



1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

V89V



۹۳
۳۴-۵

بسمه تبارک و تعالی

انکه در اختیار
دست بگشاید که با مقدر



یومت اقدس یون شایسته هی
مظفرالدین شاه روضه دار الطیبه مبارکه دولتی
زیور انطباع یافته فی سنه ۱۳۱۵ هجری
تخاقوی ییل ترکی

72
۹-۶۶



مورس رسیدیم در شای این سفر باریک نفس عقد مراقت بسته خیال اینک شاید در منزل زوج و اراضی رسیده و برآید
 خودم لیکن فیض شراطه که موجبش از روز و روز و شب بقیه هم آورده و نورس بکار رباب تعلقات مستقیمه خود داشت
 اندک بجهت یه نایه که در کترین خرابی شل است و فقه و آغا حسن اتفاق چهار روز و شب از روز و ماهی امریکای بطول افتاد
 روانه بود و در حق بزبانه ششم از نوایست ایسی در سابل نگار پادشاهیم بسیار انعم و نفع بود یکی جوان عربی مدعی نام و یکی
 مذنب که از غایت تقدس اسم عربی بر او بر داشت بودم و دیگری غار که از کاسا با از او دگری نمودم از این سفر طوفانی خود شری
 اگر خستنایم زیرا که مقصود اصلی من این کتابش تحسین یونکن است بیان گذارشات خود و بیان حال اتفاقات با کمال ل
 بیگارم اگر چه چندی این کتاب انعامند داشته ولی قبل از اتمام آن بر خوانندگان مشتاق خواهد شد که این مقصود را ل مخاطب بخیا
 صحتی کالی است و صفات تشبیه و اما از عکری کسی است که نفس ماسر کار باشد و در نگار شود و کارش محظوظ
 و بسیار جاد و باطنی باشد که جریه داشته باشد این اسم را بنده این نوع خاص او داده و نوحا جیسره می شود که در آنجا
 لازم دارند

و اخست که در این مسافرت من از طرفت من و زانرا نویز کنست برالد موریت ارم تمام نکشافات راجع برین بنیت
 محمود آن و زانراست و اگر پیشتر از این غیر ضرر آورده و بطریق تحقیق او هم آنست که نسبت آن نرسیده و بهر
 بی حسنه که کرده و نکشافات را بنویسند او به شمس که به سنگا می رسد و یونکن و طبع جرات و که مقصود اصلی این
 مسافرت است بر کجا تحلیاتی روی او و یا کمال محذوری اعمال حاصل شده باشد چون این شخص خود من بود است بخوانست
 داده و نوشته ام مثلاً قصدم با و انم

فصل پنجم در ذکر نکات

تعداد سیکوید خیزه بخاری از جنس ایر پرفت یا تو پس بند است لیکن من و اطورد که تصور سیکویدم مثلاً کان مجوفا
 صحرایی باشد شین زار و لم نزع که گنک که در بعضی اراضی مشبهه دیده شود و یا که قطعه باشد از صحرای کبیره ازینا درین
 آب و نمک و با و غلات اراضی لانه و لاهی بی اسپم و سکون صحرای رودمان بیاد و اوان شبیه میون و محکوم کم عربی
 فعال ایرید و دشی صفت قید انم چرا این کف انیلور که در طبع من گشته بود و حال آنکه اکثر نوشته ها را که در شرح حال آن
 خوانده بودم نمی دانم از آنکه درین نموده بودند و منک که بشیخیال سیکویدم که اندام آن از روی زمین نیست بلکه



رام کردن بن

لاخط حالات آدمی باطنی نیست تقریباً تمام این مفاخرین عادی شتاب امرات خود شبستان و مثل آنرا آورگان علاج است
از فریاد و اگر کسی بخت باشد حالات آنها را بکار و گمانی بشود و معقول از وقت پشور و شور بشاید این شخص با یک ثبات بر ای
است اما مخصوص هم نه از پیش داشته و فحش از او خود و میبازند اما در خصوص ترشس (افشا صیکه از یک فرکی
یک امریکائی بود که شوم) از دست چند کله شرح حالات آنها را بریم و در کمال نفرت ایشان

این طایفه رنگمان سفید است سیاه و خنود و نه بدانی با حقیقت اند که قابل محبت و دوستی گیر شبستان و دورانی آنها
بسی است که طبعی محض و در پستان خود بستند و بر هم تنگ مرز و پستان بخت راضف عمدتاً آنها را در است و چاک
و پشوری و ذات و قلب همیشه در دهان و گشتن و در بر از سنگستان است و برین اند و هر قدر در هم میمانند تا به
کذب آن در منی پشور است این طایفه اولاد و هر اند و لی محقق حبلان باقی فریاد بیشتر آنها مستلزم مرض کوفت چنانچه
خواب آلود و پشور و رنگشان پدید آمده آنها خیلی زیاد است هر وقت سیاه بخت بر کشد از آنرا سنگی بر روی کشت
نیم برده و میم و از حالتش بر پشور میبیند که بنده کی از ترشس است

باینها که در خون اسی از آنها برده شده و تجارت او و خیلی در تجسس و دفع بستند و صیکه میخوان آنها را قوی از سنگی
انسان پول در بیستان فرادون همان صیکه آب از بند ی پشوری است از جهات مختلفه یکدیگر و اندک آنها را سر از پشور
نیم و در آن صفت نه بر کز اندامی انجمن نمودن شباهه خود طایفه پشور و پشور آنها اذعان آورده و در آب و در دست
فرزند ان ایشان اند و قتی که بوی چاره با آنها طرف صاحب پشور و شخص ایشان آنچه از قوه اش مثل ایستاید و هم چنان
بکار میانه اردناید قده از فرود شده و پشور و در شکار اگر فرود شده و ان حاجی در کله تر از و بوزن و فراتر و (باز
من هم تقریباً) که شسته باشد و کوبه و زرش اندکی بیشتر است باینجا میاید که تو هر هیچ در بنای قونی نیست و قسم
یا میکند که از او هیچ نیست هر وقت در باز و در جمع کرده و از آن زمین میبازد و فریاد میزند که این یک پر من است
و زحمت یک تر از و میشو بوی چاره و بخت بهد و در آن باین صیکه میباید است هر که بپسورد و در شکار بوی ان
و باینکه کافائی ناید که خنود میباید و از و زوری بی هستانی باینکه بپشور و لی انجمن قبول کال
از برای او نیاید نیست بی عاقبت انداز است بیاورد

تمام تجارت این بخت را طایفه باینان میخوانند و فرموده و طایفه اعراب سایر تجارت بخت خیلی زیاد و از آنها پول بیشتر میگیرند

شکلا جسمی قبل از دخول در شمار کبی انرا آن بی بیم قرض میسر رسد چنانچه شکست بخت و بیکر را علاج بخت
 یا شتر را بر آه خیر را بی نیای مال خواهد بخارست هر چه بدست شود خواهد نمود و هر صورتی چنانچه بدست آید اگرچه
 گنا سبک که بخار بخیر باشد همیشه بخت میسر آید تا اگر از روی شقاوت منکر کرده بماند بستی ضرر را بپاوه فاد و بخت را
 باخت و بصل رسانند

بعد از اینها تا بنده با بر این همیشه در امور تجارتی غایب اند و من نمیکنم بدم که کم یک ازین و طبع در حیل
 و معصوم و بگری میسر است تا طاقت بخت رسد و بدست طاعت میسر آید و بدو و بخت و بدین چنانچه بخت
 زیاد شود و لیکن صدق ترین مردمان گویا از سید و از و فرزندند خلاصه بخت بختی را از گنایار و دم
 و بدم بخت را بختی که در عالم دیانت عبادت می نمایند و بخت بختی که در دنیا بختی که در دنیا
 بزرگ و بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا
 بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا

و در این دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا
 بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا
 بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا
 بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا
 بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا

بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا
 بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا
 بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا
 بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا بختی که در دنیا



مردان و پسران

توفیق یافتند مجلسی معتبر از بزرگان و علما را آن جناب در دست در معرق و در دهن سپرده بود که شش روز آن کبریا بود و چون
 بوقت و صاحب آن مجلسین بر جان بیکند و طالع کالی از او داشتند با او عاقل بسیار شایسته و مومن و در بدنه زنده بود
 او را به مردم آلی و بکار همیشه و به قولی ایالات خدیجه یکی دنیا از منزل بسپارد آن آده که نزد کور و خانه است و مردم
 مردیست از کاندام و لاغریان کی خیمه و لباسهای ساده و چون او را بر شدیم و به باره و حشمت و دین و بی وفای بود که
 از روی عجب بر نگریست او را که طالب خفیه صحبت نمودیم من چشمان خود را به دوخته و در صورتش هیچ چیزی ندیدیم که
 از کار خویش صحبت نمود و چون از طلب که بر آن گفتای میلا و شرمنا صحبت کرد و سلام طلب خود را بوقت دیگر انداختیم
 آنانی را که چه بوقی و نه که کبریا که در نش صرا می سرشته با معولا و معین برای مردم دانه می نشیند لیکن به شدگان
 این ملک کانه از لذایذ این نوع محافل همیشه و قطعا الی روپایان نوع مجلس می نشستند و در حسب اتفاق تان و در
 اندوه و این که سر شنبه و مجلس فصول از خود بزرگان و شرکت من و در از سایرین با دستهای بیکان و مجلس حاضر شد
 از وضع صحبت و خوبین طالع شده و با ناساز منضم شدم هر یک از آنها پس از ادا رسم کلمات کمال میل از احسان نما
 شد الی سینه که به آزاری نموی از قادیان ایشان جواب گفتند که خبر فرستم بعد حال کندگان میکنند که مهم هر چه وقت
 کردیم شارا آنجا ندیم و پیوسته که آزاری نموی با کاست گفت یعنی تحت لطفی آن دست با جرات لیکن در صلیح
 کرد و شایسته است که در عقب آگاهی و فقه و معاد و تشیع کا و است چون مجلس عقد میشود از باب بدین صحبت و خود خبر
 برای دیگر خزان و به به یکنویز آزاری نموی از قادیان و این فتنه است و در حق قبول کاپوشین دل در مجلس خط
 صحبت و چنانچه از بدین سخن خبر را زود دست و تسبیح حال در مرا پیش خود نموده و این طریق تفریح و تفریح می نمود
 و مجلس فصول خاص طهارت بود و در شراب و خمر و آب میانه داشت که او را شراب و اسطوخودوس و اینانی با
 چنانکه مردم مردم فرزند است بلکه شامیدن آن بسیار شود که شخص رسته صحبت از دست نه اگر چه از یک حیثیت وضع مجلس
 خیلی تسبیح و لیکن آن شب مجلس آن مردی به و دم است که مردم آنکه کبریا و در حال بخت و پشیم خود خواهد گفت
 فیلی و بی سالی که کما کبریا و بدیده نموده و دشنام داده و در قیامت آن صلاح کرانها را از حیثیت قوت و ساز زنی
 بیان نموده با بجز بعضی طایفه که در غنی و قهار مغرور که از اینها با بگوشتن نموده و بیان کرده و می که با هم بر کشتن
 با و کتم و از مجلس که توفیق و کجاست گفت جواب این سوال خیلی مشکل است شاید چنانکه میگوید درده باشد اگر چه از قوت و دم



دوست چلی بود گفت من نقل نمایند این زینت را بر آفریدم چنانچه تمام بنا بر عهد خود که بکلی بجزایم خود می نمود
بیچید و پس (تقریباً پنج) ساخته و آن مقامات عزیز که از سایر بارها سنگین بود و قرار دوم

پس از آنکه تمام کارات و نیز سفر نظری اطراف از آنجا باز آید بستم به هم صندل چهار لب در یکت و یکت چید جام
و سایر اسباب و از چیل خور چین غیره را نظم در شب طوطی خودم در این خیال متوان خوش و تیغ بزم هم که بودم که
بچه قسم قریب بیست خور بار را ممکن است حمل نقل نموده و از حمله ای بی ایالی بقطعه دیگر بردارم و خود میگویم که این حالات
که حساب دیدم میسر نمیشد و خود را در کارهای مختلف نموده که هر روز کارهای متنوع فرمات

مطلبی را که پیشینان من که نموده بستم و هم در شرف آن بودم که افکاری از آن تمام نیست که در روز یکبار غیر از اول
تقدیر و دیگری چندان محبت ندارد و این شسته و خاله سست و سکناس و تیرات سبک و بر و خور و از این نوع و بیای
کل پول مردم نگار گویا هیچ بر نمی آید اگر کسی شخص خود را در احوال با شتاب و دشواری آن مسئول تمام آفاق
نمودن این مشکلات افکار این نوع حسابات چندان فرقی بحالت مالی رنگبار نگردد و باز از هر حد و دلالی است
می گویند این مشکل حل کرد و صبح من خنده

خیال من این بود که خود را در شکلی گویی شداسامه ای بزرگی تمام در یکبار شدت یافت که گفتار کافی مستقیم است بدین
افزایار و در دو کار بازار که گمان می شد از هر مرتبه این مطلب که او شد و طرح خاک که گفت که در دید و در آشنای
و خطیبان از ده ساله نموده که در هر بازار به از آن سخن می آید و در آن باب هر یک تفسیر و کانی می نمود و حتی اگر ما جز
فرمانی هم در صدد تحقیق برآمد که چرا دار خود چنان مکان بایم و صد که نام قطع کردم و به سبب الای که چار و دوی نشان
و چه چید استخار حالت خویش نموده و جواب مختصری آفراد و خود باز بنمودم تلاشی که کنم از فلان نقطه بایم و چه چید
و من به قیام مردم

پس از آنکه خود را در حدی که به سیخ خند برار و در بوسه بستم و پس از آنکه تمام حجابهای خود را بستم و صد که
از من اجاب جزا را چه فرکی و چه غیر فرکی از پیش او و کار دیگری بدستم چرا که با دو نشان خدا افغانی نام از شفا صحت
من عایت و گویا بدول و بستم به ده افغان و نگار نام از سلطان باز و خواست نام شوم سلطان هم در عرض شرف
اسب علی بسیار انگلیس عیانت نموده و افغان نقطه بهرانی بسیار فرمود

بگردد و نقل از غریب آفاق قول بهار سلطان فسیم این قصر سلطنتی عایدت رسید و من به که جنب بهر طرف نشسته
و بنای استرگ از بنای ای ام ابی ایاطایا در بشارت سلطنتی که منی و سیع و برقع بود و از اینان برقع
نموده و هر یک پنج ششیر و سی و ده جانمندی و ده و گزیده می نمود و بر گردواشته بعضی انکسار و ده اشاره می نمود
داخلی کرده و در و در و اطلاع و از بدست قدم بر بشارت نموده و حضرت سید فرش که در ایران جبهه عمارت استاده
و مشطرا بود و از اینان آمد و هر یک از ده خلقی خوش بستم و اقبال نمود پس از آنکه بطنیم و مکریم نمودیم و از جبهه
و از ایران با لایسم و اقبال در بشارت نمودیم و بعد از آنکه در کپش و قیامین مکان مکی رسیدیم و زفر نمود و از آنجا
و از آنجا به حجت است که حجه سلطان را در خود مقدم میدار و نشان سلطنت رحمتی بشارت در این شایسته شدیم که
با چنین بخت محض عیانت این محبت تمام شخص سلطان سلطنت و کما که از جبهه و از هر دو نیم رخا و در هر شش
ساخته بکن مسواری و در جبهه و نام ای که کان از بهر استاده و بشارت سلطان داخل تمام سلطنتی شدیم و این کار
قایدهای را با غرض و شایسته است که هر یک از ده و ده و صندلی طلا که یک چرخ سلطان با جاز نشینان
بر که ام جای خوشنیم و از اینجا می که جوی بهر سپه و در یک و چیل و ریس مکر و در یک سلطان نشست و بیلای
آری بیان که از اینجا می چند بدست گرفت اگر چه شخص چند و افزار و چیل بود و لیکن بواسطه میل مغربی که با شتاب
و حالات من داشت حاضر شده بود و توانی که ترجمه قسم قنونی نموده و در بار سلطان استاده و نظیر غیره عرض نمود
و سپس سلطان شایسته ای با بختی میگوید داشت چرا که گمان می شد حسین خلیف الله و به پس با بخت بود
و در و گزیده که این بانی بر که ششیر سر و طلا بی بزار و بخت داشت و پس به منی گفت بود و وقت آن بر من ای که
که در آن مرتبه من شمع دارد و سلطان این سبیل و از سواد و یاد و از آنجا حجب ام ابی طایر و از اطوار و سبیل
معلوم شد که در حجت شایسته است لیکن حدس سلطان از خارج مکن بود پس از صرف نموده و شربت شکر از چیل سلطان
قولی را با عیانت فراداده و از احوال پس نموده و به شرح احوال خود و هر شخص سلطان سانه پس از آن که تمام
احوال پس از من چند مورد و بعضی تحقیقات و با سبب فرقه نموده و پسوال کرد که در ایران از دوست اری که بود و شش
و سبب قبول بودید و بعد از آنکه از این و عثمانی حجت مکت ایران را حلیخه استاده و در کجا نظیر و چگونه می آید
پس از آنکه بشارت و حضرت سلطان را یک یکت چید گفتیم و من به که گمان دارم که از آنجا و در کجا و در کجا

[illegible]

بست و در آن وقت که بگویند از شدت مرگی و جگر خونی و حال نیست بر ای که خوابی شیرین گیسو و بهرست
که پس از این بودی آنچه از این بوی خوش بگویند و در کمال از این گونی که خواهم داشت پس از این آن بود
آنها را از وسایع

پس از این که بگویند از شدت مرگی و جگر خونی و حال نیست بر ای که خوابی شیرین گیسو و بهرست
که پس از این بودی آنچه از این بوی خوش بگویند و در کمال از این گونی که خواهم داشت پس از این آن بود
آنها را از وسایع

و پس از این که بگویند از شدت مرگی و جگر خونی و حال نیست بر ای که خوابی شیرین گیسو و بهرست
که پس از این بودی آنچه از این بوی خوش بگویند و در کمال از این گونی که خواهم داشت پس از این آن بود
آنها را از وسایع

فصل ششم

از اثر شری در میان ما را نکاح

از آنکه ما می بینیم که در میان ما را نکاح است و این است که ما را نکاح است و این است که ما را نکاح است
و این است که ما را نکاح است و این است که ما را نکاح است و این است که ما را نکاح است

لیکن در این حرکت فعلی و شتاب جازیم زیرا که شری این شخص را بر جرح و طعنه ایشان بسیار و بعد از آن

این که در کمال از این بوی خوش بگویند و در کمال از این گونی که خواهم داشت پس از این آن بود
آنها را از وسایع

پس از این که بگویند از شدت مرگی و جگر خونی و حال نیست بر ای که خوابی شیرین گیسو و بهرست
که پس از این بودی آنچه از این بوی خوش بگویند و در کمال از این گونی که خواهم داشت پس از این آن بود
آنها را از وسایع

و پس از این که بگویند از شدت مرگی و جگر خونی و حال نیست بر ای که خوابی شیرین گیسو و بهرست
که پس از این بودی آنچه از این بوی خوش بگویند و در کمال از این گونی که خواهم داشت پس از این آن بود
آنها را از وسایع

از آنکه ما می بینیم که در میان ما را نکاح است و این است که ما را نکاح است و این است که ما را نکاح است
و این است که ما را نکاح است و این است که ما را نکاح است و این است که ما را نکاح است

دل برای من آن میانه ملاقات با تو رفتی از جانب حضرت سبحان تعالی نسبت بخود بسته بسیار بسیار در فکر حضرت
باری تعالی را نمودم تا آن سواری که در کعبه بجا میبردند و ازین برکت داده بودم زشتت صدرم بخیال تو در می
گذشت که آنست چه منازل پیش برده و مسافت بشیر بود و از بسواری شکر شسته و پنج از صد شکر تو را ندانم که کوب
چهارده خود شده که از این خود چون بطنه مرضی تا توانی که داشت پاره کن بود حرکت کن تا چارای سواری خود را از
داده و از دهیم که حرکت نمودیم داخل این کوه که او را از میان فراموش کرد که شسته و برده شریعت حضرت است
بشیرم رفته خیال مستقیم و تفرقه نیکو بود

رو دخت تو ای می و زانکارا درین واقع بود و حق این را به حالی از حد و کمال نخست پس از آنکه بشنید یل را و از کارگاه
خبر کنی که ششم را چه بود و چه کردی رسیدیم که در آنجا بود و زن شوکر که از کارگاه میگذشتند و اینست بیاری
بر سر سیمه دولی انداده و با حق بر تخت او چشمت و در کربلای حسین را و پیش از آنکه درین شکست لم یزاع
گشت خنجرید دست صفیها را بنیاد و بعضی نهادیم بر زهر خنجر که یکنایان بود و چنانکه در راه پیش و ششم را پیش
نیز از عالم عدیم چو ناله بود و پس از آنکه در و بل از کارگاه خبر دادند بنیاد سحرانی کوچه که در قریب و دوازدها خطه بودیم
و در آن خطه سرعت آب خلی را و از بند ییستی میریخت و روز دیگر چون ششم حرکت شدیم گفتند که شاد و اشیا میگوید
حالی را بپرسند بنور سید الله آینه دولان چند بار و از ششم کی چنانکه و دیگری چنانکه در از بار و دیگر ششم
فاقدی خواهند رسید و صبح دیگر بدین سیاحتی حرکت فرماییم که با وسیع خبری را آسانند پنج منزل هم میشد
بود که در هیچیک آنها اثری را نماند و ای خدایت که از غیر از سبزه زبان که سویم توبه و بود و صوب آینه و از نو و کارگاه
و ششم کوچه خواندن این کتب بر چای سبیل حرکت نشاند چنانکه در آن مکان بکارید و خود و سبزه زبان
بخیل بر چای تبار و بیاید که پیش از این حالت را میکان صورتی اندر تمام از کرسی کیلاک خوابیم شد پس از آنجا
باجت نهاد و سبزه زانمش رسیدند توبه و از بار و از نام حسرتی روی سر گذاشت و سبزه از آنها توبه پس از روز و
ایشان بدین بیچ در کی حکم حرکت اودم و پیش از چهار ساعت اودت رسید و در آن روز از آنجا درین حالت

یکما قبل از ورود باین منزل مجذوبه رود و گویند که ارسیده و از این چنین اقتضا نمودم که سرچشمه این رود را

در رشته جانی باشد که در حل مسئله شایسته‌ترین فرد را رویت کند و دارای یک مایه پیچیده و دیرین فرهنگ بشری است که از غرب تا به مشرق و جنوب
از ساحل دورود رفته

[illegible]

محل این دریا چنانچه من قبلی شبیه بود بنقشه انگلیس که از او مکتب کمال را جدا کرد و در آنجا در آنهای طرف غربی آن در نقطه که در آنجا
اسپانیا بود از روی او حرکت بود شباهت باقی برترم بر آن است ساحل شمالی این دریا چون نوک کوهی بود از ساحل انگلیس که
مشرق بود برای شمال است اینجا ای طرف شمالی آنجا میست آن و طرف شرقی این خط آب منتهی می شود و یک و شبیه بر آن
که از آنجا که بر کنای میسرند

ماسل این دریاچه شانزده متر فاصله داشت آب این صفت مرطاب و بختن اری و غیر قابل عبور پاز غلغله ای بلند
و اینها می فستاد ان که در آن جزا سبان آبی هیچ حیوان گیرا بر صفت عبور و مرد نبود و حیوانات دیگر از جنس گوزن و
کاویش و گوزن که گوزن و غیره که در آن جمع آمده و مرغ غنچ سنبله و هزاران طیسور از انواع مختلف و شکار عدیده از دست
مرد و صیادان اردک و قوی سیاه و دراز مرغ شقا و غیره و انهم سطح آب این دریاچه را متحرک ساخته و پرستند و طیران
بوی و طیسور شکاری از جنس ابریل صاب غیره روی آب بختیوی طبع خوش پاز می نمود و در حال خوش صندی مرغان نهی و گوزن
و دود و غیره بلند و در اوقات شکار نشسته بود

دور و در این مکان رحل اقامت اندختم کی از اینرا که موسوم بود کوه شلوی میبازید و پهلوانی زمین سرت کرده فرار نمود
چشم او فرساده و غیش منقش بر رخسار او در آنوقت در سده افات و طاعون کاه از ساحل این ایچه آمد و من و کت
الواج در معرجه چشمه دور که از تنهای کبک سائل خورشید بود و از تنهای از سطح کنای آسپان زد و دم شیر نو بود
و صبح هر می میکرد و از سوت این بخت کنی مرد و بخت و صدای خورشید نمایان آنگاه بود پس از تحقیقات یاد و جست
بسیار بر من سخن گفت که پیش از این دست در ایچه آنکه کوه باز زد و ایچه آنکه کوه بود و حال آنکه از پیشین شد و در طول آن میل
و عرض آن بخا و بل متین شد

در مجلس از آنجا که یکی بواسطه گرفتاری بود یکی سبب آری بعد از کار که از یاد آمدن این شخص بواسطه غلبه آلات حرکت
و کمالات خود و آلات تحریر و استهزای او در دو سال آخر بدشلاق غلبه نظر از جنبه مافوق را دور خود جسیع نمود و مثل
الغفلت خود را که بگریزای آغاز نمیداد و برای شایسته در دل بگرد و با آنکه بسیار از غلبه و در معرض عقاب و خطا
از او در آینه شام میزد و از آنرا میگفت و از آنکه که آتش را بود آبی نیکبخت که از وی شمشیر شام میزد و از آنرا میزد
او همیشه فریاد میزد و بواسطه دایره و بعد از آنکه در جنبه خود بود که بچگونگی حرکت نزدیک شدن یافته میشتند و بعد از آنکه در آن
بودند بواسطه کم داشتن ایمن و بهم از جهت راحتی خود و غلبه نصیحت کار که از چنین مناسب دیدم که او را بر او غلبه هم و دیگری از
رؤسای استیلا و مجاور بسیار هم از آنرا نشنیده و حرکت کار که بر شاک او را از آنکه در پارچه کلبه از هم چون شمشیر نام توانی و
بر طرف شود هر یک یکدیگر را چنان میگردانیدند و بر شاک که در آنرا دست بود

پایزه به او چون موقع نماز شد گفت قضا و قار را در اهلان دهند که سر نماز حاضر شود چون آمدند دیدم که او قاضی
نخ و چهار دایان بر سر منبر قضا است از آن بابت نام خود و مثل بیدار آفتاب تعارف کردم آفتاب تعارف من حسن است
خود و دروغی دراز من بر گردانیده چون غایت دیدم نشناختم مرا چو شد و گفتی شایسته صحبت گفت وضع رفقا
شما نسبت با ما صحیح نیست چه در او چنین گمان میکردم که برکت از او راست گاهی غلبه است بر کلام او دارای خدم

و شی جد الا سیم حال می نیم که هر روز باید در قناب نرمل با نیمه مراد علی غنیمت و یک الفیج به جسد ساری به سلامتی شکلی شد
ایم که اگر با غنود رخ بر پیش گرفته بودیم از این سفر است نعلی تهر و آسوده تر بود من وی بجانب بر بود و خود گفتیم از بد این مسافت
آنکون که ام یک از شالان مخصوص تو کریمین و اسپر شخصه اشته و در هر نقطه که ارد و دست را گرفته ایجا شالان خاصه و
خود و محل اباب و شالانها بکون عالمه و سوار ای رود بوده و چه بسیار در خر و ک پرشاک من باشا بوده اکنون افغان
کم شده و اینتی چار بایان دسته دار که از کجی لغت شده و هفت راس از دراکوشان منم مرود و این عدد طلی که با
مانده و مانعیت از تارنده اباب و شالانکه افغان محل و نقل می شود اکنون بر من مانده و باید چشم از فایده و قیمت آنها بپزد
بد و از نیم از این چند راس لاغیم که باقی مانده است را بیج فایده و حاصلی نخواهد بود چنانچه هم مری به بند و غلظت
نفت خواهند بود بعضی آنها خانهای جدید جیسیم را نیم که راسب لاغ زیاد می دارد و بدو من شاد پایاد و یکد نیم
حق باشا بود ولی با خیال این وضع از من چه حق که دارد بخواهد جیسر عدد خود را ندانید و جای خود را کم کرده و بدین
اقدام چندینی میسازد و چیزی شود باید عدد در قناب نرمل و سوار کند و در حد دین خود بر سببیا بنیاید

پس از استعمال اینکلمات ثوابی گفت بهتر است که در ادخال کلماتی که بیش از این طاقت صدور از قلم نیست چه ضرر
منهم بدست تو را نمی بینم بعد از آنکه خود بوی کفتم که این شخص خیال او را از این مقامت که خدایا در کجاست کند
و بسیار بیکه منتقل می شد پس آن را بسیار بیکه منتقل بود و با خود داشت و دست می زد و می رید و از اینجا به کجا که خواهد بود
چون از عرف خارج شود که اگر کفتم که از وقت چارپا و بارگشتان تو بی عقل غشی حرکت پیدا می کردی تو ممکن نیست و مثلاً
در این محفل انسانی از آلودگی نیست پس برنگل که ممکن شود باید به این هیچ گفت و در کی از این مکان خود را نجات و بهم صلاح
و آنست که ترا بریس کی از قرار مجاد و بسیار هم در غایت خیر از ما بودیم با کمال راحتی در غفلت حایت او زندگانی کنی کجاست
بتر شود و در راه رفتن چاکبانی آنکه او هر بار بیکه خوابی پیش گیر که که تو را غافل نباشد حال بخاری اگر نصیحت مرا می پذیرد
و خیال مرا در اینجا هیچ میدانی که چه خبر و الا هر چه تو کوئی چنان کنم چون این سخن بشنید طوطا و کرا بپسند و بر زبان
من آید من خود گفت هر چه تو را می بینم صوابست و از خود دانی نباشد پس در این صحبت بودیم که کثیر از من آمده اند و آنها
داشت که ثواب تو حرفی دارد و بر جاستم و نزدی زخم دیدم که از گرد و زخمش دام و از کتافش پشیمان گشته است چه
مرا در آنجست و سرساری سر بر زانو گذاشت و باز زبان بی زبانی تمیذ مندرست نمود و التماس کرد که از خطای او چشم پوش
ن

او که در آن زمان کل دیار را بکلی از دست برونشاری و هزار گونه یزد و شکا است برای حاجت
 بجز بستر از خاک و بوی فرسب می آورد و در این ضمن اموال آنها را برده که قدره کشتن و بیجا کردن
 عدل و نظیر داشت شیخ حاکم که فرامده فاعلا و چندین برتری بر سرین است و قتل و قتل و قتل
 اندام وانی خودی که کوی نام خوش با سطر زکی و چاک خود و در دودانی آتش بنمود و در زمان کشت
 دام در آب ایست و پیوسته شوال امورات شخصی خود بیکدیگر بار و اسباب در داری هم بسته امیده و
 وقت غریبی داشت اسباب اشیاء را زوکی مال و نشانه کار است یادی از اموال خود بنمود و بکلی قطع
 بزم بستیم گفت تا به این نظر برین ظاهر برای حدیث بنمود و خبر کار و خوش را در آن بیان فرشت
 کبریا جزئی که بوی و غل و قهرت در حیدر که از دود و بوی که بوی غایت بی دوازده و سی و بیست و بی
 امورات خود بنمود رسید کی خود و غری کارش را بکلی بکشد و تمامه و غل و غل و غل و غل و غل
 مخصوص آن یکدیگر بسیار و غلب و غلب بود اگر چه چندین بوی داشت بی بیست و بیست و بیست و بیست
 و دخی که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 از آنرا که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 میافهم گوی جان از بد نمیاید و نداشت تا

چون در میان آورد و اتفاقا به شیخ حاکم رخ داد که یازده هزار طاهرا و خوش بکشد و بکشد و بکشد
 با امورات خود بود و برای بر داری هزاران کشت و بکشد و در این احوالی و در کشت سارگور و کشت و کشت
 از خدا و از کوشان خوش بکشد و از خدا و در حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد
 دست می راحت نمود و از خاک که زاری کرد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 نزد خود خانه چسبید و بکشد که حال آنکه رابع سلطان این بار برساند و از قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل
 نصیحت این حرب بجزب و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 ساخت چیزی که کشت که غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل
 بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد

نمود و هم بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 این صحبت شنید و از آنکه در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست
 من خود را در حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد
 چه کرد این بابی بنمود و در این احوالی که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 اچار بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 که در این باره چه نصیحت بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 او خود را در حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد
 انجام کارهای خوش بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 اشخاص بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 داشت شیخ که کور را در حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد
 راحت کرد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 بود که از دزدان اینک که چشم طبع عالی و در حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد
 تری بنمود و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد

نمود و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 بدون باه و تناسی و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 خوش بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 این سرزمین و از شمال کایان و از جنوب و از شرق و از غرب و از شمال و از جنوب و از شرق و از غرب و از شمال و از جنوب
 بود که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 با طاعت و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 زدم که این پیش ازین چند و در حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد
 میزد که از دزدان و از کوشان و از سلطان و از دزدان و از کوشان و از سلطان و از دزدان و از کوشان و از سلطان و از دزدان

نانه های پخته خردی شکل انداختیم اونی رگستان از برای خود تربیده اوده و آنهارا از زبادی کاه و اندوه میسازند
 مردم این سرزمین بتقدیر من نازل شدی و عید و مخصوص شنبه تا دوازدهم و قاضی عیسی و اندامی مناسب هستند و چون
 بنی خنک و در است ایام آن نهار گفت و بنی من شود مگر و بر کس از ای بی و آن کوکب گفت بنی
 ابریک و می بود که در آنجا از بخت ای فریاد قلب با خم حسنه و بدین دلم نند آواک و آنکست سار مل و عیسی
 این سرزمین من است بجا نیت بکده های ایشان طویل نازک و داند ساق بود است نه و طریقت است و کرد
 ابریک و سری کوکب از این قوم زبده و جانی مستند و قابل بر نوع از انواع شقای جانانی شنبه آخیال و کبری
 خرمی گفت کده و در ایامی در آنجا نیست با غیر از خانه خود و صلت می نکرده و خرمی نه و یک کینه و با خواست را و
 خود را خفت نموده و از دست خنده زمان خطایه بسم نند و نشان شکل بی عیب از تمام مقتضای نند و برابر
 پستین شان خنک از آنکه نند بوسه است و بجا بود و کسان شکل نعال بکده بسیاری مگر که بزرگ است این آن
 بجا است از عید ای برنگی که کردن کوشش و میا و زنده و باستان پست بیا و زاده که بدوش و انداخته و
 خویش می چند االی و اندوه است و آن نماند این عید عالم خرم

چون براده ویم جیتی کثیر و ممتاید و تماشای بنید پست جامه و میا نند و از شاه و صلاح آشی ای
 در کفایت بود و از زاده از دحام و حقیقت نموده بود که پیش و کفر نماند این مردم تماشای و شنبه تا خیال کبری ای
 دارند چون با عیسی را ممتاید و استاده و از آنجا سوال نمودم که بسیار از دحام و صحت کجا از این
 حرف را بجای نماند است که می به چو کمان که نند و بحث من خود نمونم گفت این چهر خود را بخت میداد
 نمودم بنظر این شکم که دست از ترش بردارد و چش بخت نماند و مبرعت هر چه تا تراده و از خنیا نموده و بر رفت
 و قاضی چون من را از دود و رفتار بر سرش خود تراده و از عقب او رفتند و این اشخاصی این تهمتم اول
 و ایشان در دهن غلب و در ده گفت ای ای و آنکست بکی اند که این و بنید پست بر قافله نفس بخری است
 و در این مکان مثل سایر جراب بخری و میاید است بکده نفس نشاء و باحت این یار و نموده پس بر نشاء و صحت که
 اعتراضات از راه از این دین و اسباب صداع و در عمت از برای می نریم نماند و در دیکه که کده می خود کار
 از این با عیسی نماند که اریل تماشای و بنید و در کشته با بنید و از این دین و از این که دمی را سحر و

نایند و هر یک از شما که از جا و خود پیسیدن گذارد و مرکب علی شایسته شود که فرار شده و منوطه او را نزد سلطان
برده و گرفتاریات سخت خواهد کرد چون این مردم بایست و در هشتاد نفر از طاعت نموده را در جبر را باز نود
و از این و از این در گذشتند

پس از درود به کاهی که در ملک او ملک است پیش از یک سال مسافت پانزده سال که این یارنده در هشتاد نفر از طاعت
جست نموده و باز از نزدیک میانه که از جبر و در ملک مسدود گشته بود تیغ نانی چون چنین به خواست بخوشی
این را جلوه داد و از این چنان برانداختند لباس پوشیده و نزد سلطان این یار رفت تا از رعایای او با ملک کند
ولی سلطان که این است از خود غیر بود و او را هر که باید بیدار بزند و بخت که شیخ را بگفت بود این یار بگوید
و چندی بعد نانی به ملک میرسد بری از مردم و در کار و قدرت تخریم می یار سلطان که مردی صالح و متوکل
و پاک کسی بود که مردمان او را زود را در نویشند که در نزد خود خوانده و باقی را روی آند و آن وقتی بود که
حالا و سرانجام خستار فایده دلم بر زمین جنگ و ابل بود و از شدت همه غوغا هیچ صدای دراز
نشید و غنچه هم در چادر و دشت نشو و کارش در زمانه و قایم خود بود و قل آشوبانی و انگشت و آواز نازی و آواز
نشد که بکریان قتل و ابل این میا برسد لیکوت خواش می کرد و از از چادر و بیدار آمد و خاستم حقن کنم که کتب
این لیکوت غیر مستطرد بود و ناکه ایدم شیخ نانی بهرامی زیر در دارد و ابل شد و وزیر مردم بگفت در این خطه
جمع شد اید و ابل خود چاره نیرد غیر از شما می که دارد و بخش فروش کو خند آرد و یا خند آید و یا سارین که بی
از و حام بکنند بستی بر این فاعل جسد به بند چاره چاره زنگه و در چوب بست که در مرد را از جلال و
ار و در و ریاضت این قوم بسم الله تعالی و طاعت کرده و در وقت و روز یکبار در این مکان مستقیم بودیم که میانه
پادشاه روی که داشت

خوارش السید را به این زیر عاقل بایسته اید پیش و غیر ثبات معلی گفته و خود هم بیکت و تیر را چنان
قاعت نموده چون من چادر فرج او لیا و با پیش نمودم از شدت خوشحالی روی من شسته و میگرفت
بجهت رفیق از نو کند که آواز نازی را و کنج و مسافرین بسیار نمایند شب حرکت ابل و کبر از زیاده و تقصیر فاعل چاره
من جسد شد و در بابی که باید بسیار کیم کلاش و شورت نمودیم و این را که دلیل و رهنمایی از انبار داشت



رود زن او کوکو

که نزار موضع را بخرج و زخم نمود اگر چه چنانکه پیش آفتاب ساید خرد پاد میداند و اگر خطا
 میکردند لیکن مانع حرکت و جبرگشته نیک اندازد و در برابر خود بنشیند و در جگهای طراف ام صدای
 نعلت بلند میداند و تمام قدر داشت خطاب سختی انداخته بود و اگر موافقت یافت باز کاره این بود که می
 فرار خستیار نموده و راه بیابان پیش میگردند که چراغ قلع این به تامل زمین پیش از پشت نموده و لی تجاوز از دست
 رسیدن آن نقطه طول کشید و پس از ساعت به توانی و اگر رسید و از حق اطراف آنرا غایت حاصل نموده و بر سر دیدیم
 چون وارد و رسیدیم و هر از فاصله احت نمود و از چشم و کات ادید و آن اندویم که شیخ حاد علی بن خیر و در
 و شل این سینه که با شیخ فانی در قریب شد چنان سبب جیادیم ویم که هر قدر اوقات غنی و از این سبب است که از اجزای
 مالی چاه کاغذی دارد و در یکی از قی زده اند که حسابی دارد و در آن وقت بود که چنانچه خیال چنین تصور نمود
 بود که نزدیک شدن شیخ مذکور با حال و نکت سبب غایت شایه و چون در جگهای بر مرقم مطلع و اگر نکت
 نمود که چادر خود را از آن نقطه بکشند و در چند صد در می و در زارگان مایه بر پاشند و پس از این چادر تیر و چشم
 حاد تبدیل یافت و دست کشد و در پشت شیخ فانی زده دست پای و در رسید و خیر و خیر و غریب از انظار اند
 نمود و او پیش کرد که از نکت حرکت نکند و غرض غرض کند و انقباض و در گذر و غیر و محرم هم خواهم پیش فرست
 قبول نموده و در شش داشت لی شیخ حاد این گفتار کرده و بر محسوس نمود که بعد از چادر خود را در همان مکان اول زده
 و در همان نقطه منزل خستیار کند

دره و تریه که بجای بی بریم که صاحب بسیار کولانی بود و آن با زده صاف و زلال و سرد بود که با خون آن نشوید
 و نازکی این آب نیز از آن بود که در حرکت بسیار آسانی تا اوقات آب سرد و آب نازک روز دیگر نیست ساعت از
 شب که نشوید و حاضر باش حرکت کشیده شد و تا اول باد نهاده و داخل در آواز می با آلودگی غالی شد (مثنی
 تحت القلم و هم خبری زمین پزاش است) اگر چه دکان او گلت از بعضی جات و رفاه و آسایش بود ولی از برخی
 حیثیات پیرست که قناری و غلبه کثیر مثلا از جبهه غذا و حران آسوده و در حیثیت حرص و طمع و روی غریب و بی
 و بار دلم و جگت بحال و بهر چه این بر کان قلم متصل است از حال حبسی بکلی خارج بود و از توانایی که از نکت انقباض
 بود و اتقای شیخ و خراج کفانی می نمود

صفت شب از تریه که حرکت نموده و پس از یک ساعت راه سر حد این پاره گشته و ساعت قبل از غروب در ساحل رود
 ماهون گرد و توقف نیم سر حد این و در رشته حیثیات که او گلت از آلودگی غالی بداند و دست خوب غریبی
 دارد و در موسم این ابط شدت جریان آب آن مجرای این دو ممکن نیست در حال خوش آن که و الهاد و حاشا غرقه
 و در مسکام از آنکه کی انبار چه بواسطه آب چه بواسطه هرباب و در پرتو نیست ساند و در حصول نکی این سبب بجای است
 انبار آسایش می رود اگر چه این آب کی چسبند و شیر گشت جای از غای میبار است لی از سمال آن نکر بر نه در نیک
 و نه بسیار بود و در غای این نیکو شکی شاهد کرده بودم بن نقطه نظری و پس و گشت اما چه حیثیت فراز و نشیب از
 آن چه بواسطه آب و سکه یک نظر انداخته و بعد از این کار از ابط تحت سکه می گردیده و در بعضی دی صبی قشند
 و از آب شلارده های نکی که غرض از چهار طراف بود و از جبهه طرافت بروج و هاج و غیره و سبب این سبب نظیر از بخش و پس
 بیست میل را در آسایش می رسید و دیگر بکلیت را از آن رود را اکثریت نکی کات سانی فانی نازده و در هر یک
 بقاد و در کفر آب سر شیان اخراج آن با از خواب و شین میار شدیم از رود غلی گشته بود و شیخ حاد با قافله خود
 و دامت که در غایت نموده اگر چه آب کت پیش فانی هم همراه زده کرده و لی خبر و محرم حق یافت را نظیر و
 بقاد و در غلی و از شکر از غریبی کرده و جیادیم که ممکن است با نقطه رسم که در آن آب آلوده و از آن آب
 گشت انبار که نیم نظیر میگرد که چندان لی آب آلوده باشد چه کمترین این نقطه نزد من آمده و از نو که اصل و سار کو در
 و کو خند و بروج چه چشیده و آن از دهنخ این جاسم غلی گشت است و فنی که در او گلت خبر و شین میار شدیم حال
 که چنین است چرا سبب و در حال و سرباز او جنبه و قافله خود را از زیاده های را و خوشکی گفت تا نیم فاند شیخ حاد
 تعبیر در رسیدن او تا نیم که نیم چه سبب و صاف بعدی با فنی نمود تا آن حد بریم و مانند شیخ حاد هم که در حد
 خارج شخصی و فیم هم این نقطه توقف فیم هم و پس از رفع خشکی صوب کی تی عازم خواهیم شد و در واقع هر که
 توقف کابجی بیخ نمانده بودیم بر سر زمین آب آسایشی می نماز و شل وانی بود و از نو که بعیت از آن و در جگهای
 در آن یافت شد شلایش مدد و جویایک کوفته یا شکی گشت از شیل مار کو و از آن ذرت را بعضی از نفع
 استیلا می نمودیم

و هم در آن پس از چهار ساعت او کی تی رسید و در کاشی حاد را باز فیم و لی خلی مضرب متوش غلامی که

فی سیم کاین مجرای آب با غنی مختلفه شهور است و همین خلقت با هم بیت و دید و خلقت آن شد چنانچه همین رود در آن
سعدانی و دینوند و با سالی و آتی و رود دها و آقا و کوه که شهور است

چون داخل در راه وسیع غیب بود آفتابی خیر نشاید تا نیم که در تمام فصل صاحب کرامت پس از آن مجرای آب
دیگر می‌نظر میرسد که در موسم باران غیاث به این سیاه و فاضل خد چشم آفتابی کسیرت که مرغ آن باشد شسته
نزع میرسد و با هم گویند که معروف باشد از آن شب از زرد رود بخواید و شود مشهور بکس میان را که که در آن
موانعی را در قافله حیلان دارد و بعد به آفتابی کسیر خنبری پیوندد و بعد شش کوکب گیری از رود رود بخواید و میرسد
که سمت راه نزدیک شد و بعد معروف گشت و در جهت شرق جریان نیلاید چنان به سمت جنوب غربی پیش رویم رود و از آن
که هر چند در آن رود و در جز شمال از آن را که میباید نیم و ساغرین پس از آن که یکدیگر رسند و از رشته نیل مجاورت
هم که کنند بعد از آن آفتابی دید شود که نزد ابلی و از آن را که با هم گویند که معروف گشت است و هرگاه از جلای حلال بران
رود رود و در آن رود که بر آن پیوندد است به نیم آن که که گشتند و از آن به سمت جنوب غربی رود و در آن
صاف بد را چون کوکب خواهم رسید که اگر چه خوش چندان نیست ولی در این باره غالی از اجماع هم نیست طول آن
رودخانه از سیل تجاوز نماید و هر رود رود و با هم می‌شود رود را اندر گیند و در آن و می‌آید و دیدن می‌توانست
رود رود گویند که گویند

اراضی که در مغرب روبرو هستند در تمام اوقات بازندگی نشود و مجرای آئید در این سوزن حسین از در بخورد زمین فر
بابتل بخار سیکد و فاجع لم یزع و بی ثری که در مغرب جبال اوزانکار از افق کشته و در جهت شمال کیسیر و انکار
نموده شود در آن صبح رودی جود ندارد

در مادر خاک و آفت خط جاری آبی که قابل گرانده جارتند از نیا آید و دوام چون کوزه و این و مگر ای همه در خاک است
آنان منت میگرد و چنانکه در وقت عبور از آن خط به جنسین آبی در آنها میخشد که زیاده دارد و منصب روحی است
و از خاک که کند و در خاک میخشد آب و از حرا که بر محیط و کادانی و سنگ نیز در آن یافت شود

برای نخستین بار با آن خواند به او این عهد از دریاچه گانی و واهی عبور نمود و قسم بهای این دریاچه را بخود داد
دریاچه لزب و چلی شدم که از آن دریاچه شمالی دریاچه بود و این نیز رسید رود واهی که دریاچه

روای دیگر نقل میساید قابل گشتی زانی است و آن تیش از دست یل نسبت در موقع خیال از دلاکار باستانی که از
اول پا در جوی واقفند مکان روای آن اثرش روی و دلاوی با زده بر قوت و جفاغیر است که با قوت آن تصویریت
چنانچه با نای غلفای خود در بطن غریزین می رسند و بعضی از چهار طول شایه ها شان از حد تجاوز می یابد و از یک دایره جیبی
در هیچ نقطه نشود و دیگر دو دمار که گوی که در این سرزمین می رود و از این خفا و بر کماست که از جهت قطر و طول هیچ کس از آن نمی
شنیدند و از خلق و از ده می رسند و این بار را می شناسد از مغیر می رسد که در آن دایره سحاب است و خط را
شمار می کند و از آن بیانی و از دیگر شد و نو نباتات این قسم نیست و دوم بایان صفات از آن و تجارت
تواند و پس از شنیدن نه تنها در جوت و از قیام رسید و از دلاوی باز د و پا را نفع تر نشود پس از تفصیلات است که
شک و تا به و ابلان است که آنرا از شن و در چندین روز و از این طراف است که آنرا در در کسب و پس از آن از آن
و سبک حال می شود و خود خوبی باشند برای قوافل و اگر قبل از این قری راه مغیر می گشته مسافری را که می پنداید
مسافری است که بعد از حریق یاد شود

نیز دادن الی و آمدن را با الی و از آنرا نمی شناسند چنانکه حاصل برداشتن اصل فهم قیاس از کارهای بسیار مشکل میگردد
 غیر ممکن است و را شکست آید که هر یک از این شریعتان وقت و باب خلاف با این مینویسم و نوم نمیشد

[illegible]

اولین غفلتی را که پس از حشر و جوارح پاشاید نمودیم مردمان اگر او را نبوده مملکت بی نوم خندان نوسه اردو دین
ادرا را هم داد و داد و دفع شده این شخص را از اهل حسنه بقادران و آید این یا بر بند بسیار مجرب افتاد
و خندان در صد داند و او است با حشر خوش نیند ولی عقیده اعراب الهی و آنرا هوامیلی داری این مردم کجای الحاف

است که گویند

رو سواد بر کانی ای او که از خط احسن کانی را زار به مکنش تین و دو با جسته و تاج خود را آبا و نود و در کار
نیاید و تمام مبارک که در کانی آبا و دو باب چند حکم و مد و نود و تندی در انجی شاع آبا بیش از چهار و نیم نشود
و عرض آبا با نود است که شخص یک پیک باید داخل شود و حقیقت آنجا هیچ برانفس تین و دو را افس آبا است خوب شد و دو
و آبی است و ساحتش تین و نیم است اگر نیم و نیم تحت طاعت بخیر از بر کانی تین و دو قوت توانایی بی اندوخته
ولی هر چند نفی در طاعت بخیر نیست اند

بعد از آبی او که بر مردمان و آگاهی اند و آبا از نود همان تین هستند که با آبا کانی از آبا تین و تکی آبا کی میرفتند
در خط تصرف تین و دو و لی جلی از مردان جنگی کانی و آبا و نود که آبا و نود آبا تین و دو است و آبا تین و دو
ایقوم بر محبوب و کوب و خوش و آبا و نود از آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو
خبر از کانی کنند که عرض آبا تین و دو و آبا تین و دو

پس از چند و چار کلیت او کانی و نود در آبا و نود و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو
هر تین و دو که بر تری بران و آبا و نود و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو
بینند و دشمن است تین و دو و آبا و نود و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو
شد و دو نیم و تین و دو و آبا و نود و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو
آبیری و نود و چار حقیقت و تین و دو و آبا و نود و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو
و تین و دو که در و سپرد و گویند

چون از خط کانی تین و دو و آبا و نود و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو
عرض تین و دو و تین و دو و آبا و نود و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو
او و نود و تین و دو و آبا و نود و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو
آبید و نود و تین و دو و آبا و نود و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو
ولی بواسطه معاونت و تحریک ترغیب که تین و دو و آبا و نود و آبا تین و دو و آبا تین و دو و آبا تین و دو

فوت شود پس از سپردن و بجان تمام با ملک در از قبیل طایف و پارچه و تلخ و کتور و زلفه کرد و آورده و مقابل آنها
بجده یا فستق و خنجر از مولون گوزن و دانه ایشان را طلب میکنند و نیز طلب مغرت از شش از برای امین
برای اینکه خوب از رسوم آداب عادات هر دم مطلع شوم کی از تجارتی این سرزمین اخوسته را بیابا
صحبتا کردم که شرح آن از قرار قبیل می است

باو ختم کرد و در شمار که از عدم بود آورده گفت مولون که کتیم شایسته قسم بهر حد ظهور رسیده و آخر شده است
همان فیکه مولون که پدر و مادر را اینجا نمود ما رسم از عدم بود آورده کتیم بسیار خوب پس از آنکه پدر و مادر است
دنیا را بدو گفتند چه شد و بجا رفتند گفت کس که مرد من است از برای او بازگشت و رجعت نیست از او تمام فوتی
شده و قدرت کلمه و قوه استماع دارد و پس از مرگ او را با سگ مرده با فرقیت کتیم سلطان خود را بعد از آنکه
پیکر کتیم گفت و بکلام جانش بواسطه ریاست برتری که بر او در محرم و مهر ریاست می پس از کلمات او را با سایرین
استیاری نیست پرسیدم وضع کفن و دفن شایسته قسم است گفت بجز دفن نیست رحم نیست که پای او را بسته است
راسترا بپلوی جد و دست چپ را بر سر مرده میکنند و او را از دست چپ در قبر قرار میدهند و روی او را پارت میکنند
که دال قبر از خاک پرستند و روی قبر را خاک زیاد ریخته تا جدیت از خاکزار و سباع مصون محفوظ باشد
و فن زمان بسم بهین قسم است خطا خلاف در نیست که آنرا از دست راست در گویند زنده قبرستانان معتقد

و بعد از قبرستان مرده است

سوال نمودم یا سلطان را در کفن و دفن رعایا فرقی هست جواب داد فقط قبر او را در وسط دره و بر روی آن خاک
نیا بیند و سلطان بعد از آن قطره زده و کاوی مقابل آن قبرستانی کرده و گوشت از آن بریم خیرات فقرا و محتاجان
بعد پرسیدم که پس از فوت سلطان جانشین و نام تمام و کسب گفت اگر ویرا سپری باشد و از آنجای مملکت نشاند و الله
از روی ساری قوم که قبول نماید دارد مملکت برقرار میکند کتیم وضع عروسی مالی و انگشت از چه قرار است گفت
روی زنی که خود استیلا نماید پس سوال نمودم که این بی و شری بچه مبلغ صورت میدهد جواب داد بطلب قبول
ثروت نشان میدهد و است اگر شوهر فقیر باشد به دو در پس زن خوش رسته اری نماید و اگر غنی باشد صد بزرگ کند
اینکار تمام میگردد و اگر شوهر هم قبول و شخص باشد در صورت آن خود را استیلا نماید بکلی باید تمام اقارب او

بر منی که میگوید رخی نماید و بعلی بهوت گام نمیزد و بدو در جستانم نرسد مگر پس از مدت بسیار که او را می بیند و در میان
 برسد مگر کسی که بقتل نفس شود و او را چه عجزات کفایت نماید چاه کاوه و دود یا زنگار و قفسول و دلی که از او
 بر نیاید و قفسول این اندازه نباشد سلطان و در دست او قفسول او و دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار
 تا کسی نیاید و در میان او دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار
 اگر مادی را در زمین سرقه و سبک نمیدانند و در میان سبک نمیدانند اگر در دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار
 که فراموش و در دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار
 و او را یک و می دانند و اگر سبک را در دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار و دود یا زنگار

فصل فهم

در فایده و نافع

کافی که در کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است
 که حکام و دانشمندی که در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است
 نو و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است
 و زمان تجاری و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است
 بخانه من است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است

نزل نهم در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است
 پادشاه که در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است
 بعد صحبت از وضع تجارت و فیکت و تجارت و وضع تجارت و فیکت و تجارت و وضع تجارت و فیکت و تجارت و وضع تجارت و فیکت
 کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 گفت فیکت و فیکت و فیکت و فیکت و فیکت و فیکت و فیکت و فیکت و فیکت و فیکت و فیکت و فیکت و فیکت و فیکت و فیکت و فیکت
 بمبانی او را با جادو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو
 کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر

عاجی بعد از خبری از رم یا مدلی که بکاست و در یکد نفهم و درانی شناسم گفت حاجی عید الله انی شناسم گفت حاجی عید الله
 لازم نیست من تمام دقایق عرابی شمار بشناسم گفت پدر در حقیقت بتر است که او را این سبب شناسم گفت اکنون
 دشمن است و دشمنی است که شما از شناسم شناسید گفت یقین است که این شناسم گفت آری گفت این شناسم گفت
 مسافری بابت نفهم و کوفتی اردویش از چهار روز و نیت بعد رسیده و شکست خبر داری که نفهم و کوفتی که در دست
 گفت نزار حیف حاجی و نیکش اوی بود

خلاصه این است که سوالات نهم به محرم یک یک با هم باز و در دقایق از او شناسم گفت حاجی عید الله انی شناسم گفت حاجی عید الله
 آرد و از برای انکه نفهم و کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی
 شیخ را و در دقایق از او شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی
 و هر یک شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی
 قطع شد و در دقایق از او شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی
 بر آتی بود و در دقایق از او شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی
 اوقات جواب صدی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی

با محرم سیم و در دقایق از او شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی
 بعد من ترین نو و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است
 خوش که در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است
 اشیاء مختلفه را در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است
 و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است
 خود را با نام شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی
 او شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی شناسم گفت نیک که شما در کوفتی
 و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است
 بعد من ترین نو و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است و در میان کتب مختلف است

مچنین چند روز بوسه بده شده بودم کاری ازین غیبت خزانیکه نزد این سلیم فرستاده اند که بگویم که کرم و جفا
 بنده و انبوه چنگل آتش زنده چنگم اگر در این کا رخصت و مسافرت شود کشت دشمنی در میان آن صفایان و مصلحتی نموده
 در مصلحتی خود نماید تا و بجه را بهم فرستند تا بنامه من نمودم که احدی از قشون حمله در اذن خارج شدن از اردو
 نهند خود مجدداً بجای در رفته و تفرات نمودم حسن و زهر شده بود که چو خوشی از جگر رسیده که تمام امر باید با سحر
 و شش از رخصت قشون آنها و چار حلاوت دشمن کشته و مقسول کرده اند تا بهین انتقال اینک چون عراب ای بایک کوه
 بخت تصرف خوشی در اردو میراث و آب و شش و بنامیکه و حتی نمایند و بیکه از صبر است از دست بپند بکس در غیبت
 بیکه بخیل نموده و غایم خود که شش بر صده و دنان قیل و شصت و پیاپی برده باشد با و دست بپسند و غایم خود
 در جنگ شده و در میان عناصر از یک را به جبهه خوشی و پنهان کشته و در جوار اردو و سربازان که بیکه بطن از جبهه بیکه بخت
 بخیر و یو غایم و غایم بیکه بخت آورده و شش و پند با کال فراغت خیال باز کشته نموده و راه حاجت آب کشیده بیکه بخت
 از میان عناصر بیکه بخت آب است ازین آتش قشون شصت که از سالاران بشکوه و سپاهیان مقطر و تر شده
 سوره و آب و ناه و تعداد کثیری از قشون قتل بر کوه و در غیبت است چشیم امیدا از غایم خود پوشیده و در این
 از اموال و نمایند و بخت خوشی از این عراب با سلامت برده و نیم جانی به تمام سپاه رسانیده
 این خبر و شش بخت چو در اردو منتشر شد زبان بشوهر دادان بی سربعدی که در یوزاری نو و باندا و نمایند
 بر آورده که خواب شش بر چشیم بیکه حرام در زندگانی شیرین بر بختی که کرده و برده و بخوابیم که آنها را از غدا واری
 سکواری از دارم محتسب بود

دیگر روز من و من که عراب تصور و منسوب ای خود را چشیم نموده و در حد و مرز و جلال کار خوشی بایند و خط کرد
 آده و خبر آن بخت فاش را کردند که بیکه بیکه هستند و بای بخت نشستن بوند و برده و جانی بخت من و من که شش
 نمودیم که در این ای بیکه و انیم و از این بخت منصرف نمایم و بیکه بیکه نموده و بخت است و شش پیش و نیم
 و بر کشت بخت
 فرار نموده و بیکه بخت
 و بخت

این تب از بر جاست از چادر بیرون آمدن شاد و از اخبار نموده بوی کشتیم لایق جدم من که کدر است و در غایم
 از جبهه و از این بخت
 بود چون مرکب سید سوار شده و بر آید که در این آتانی بنامیکه و جانی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 از حد و بخت

در غیبت او با بخت
 بخت
 چند ی قیل از این کال رشادت و جلاوت خارج شده و بیکه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 عروب و قلاب و در این بخت
 این سانی را که سوار شده و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 نوی میرفت در میدان بخت
 بخت
 بود تا که اگر از این اردو بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

فصل هفتم اقامت قوت در بخت بخت

چون عراب از سکر خوشی را به غیبت رسانیده و خود را در اقامت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و خصوصیت نموده و از این بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و بخت
 رفتار را بخت
 و شش بخت
 وقت لازم است که بر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و بخت

اعراب بن تفرغ بر شستند متغایر بر او ریخته خال نهان بر ده که او آنگاه گذارند و یک نام شمارند بلکه
کمان کرده بود که من قبل از بد کس عطف غان بهت قوت خود ام بواسطه با کشت من اندیشه هم بر قوت مستولی
گشته خراسی و توار که کرده بود خفا که معانی فی خبری و هم از نو در خوش ماری اندر نو در و درین
بهت آنگاه که در بهت و ملی قوت واقع بود حرکت نو از آلی چون من خدان عجز شایب هشتم در حرکت را
بروز بعد اوم چون صبح صادق نو در شایب از غرق را بار کرده با چشمد و پنج خود بود و با هم پس از سر در
برگونی مارا که پخت آری نیاست ار شدیم خلاصه از هم او شست بود که از زبانی که یکی از دانت بها بود و با
رسیده در صدد و علاج او در خوش آمده و بار دار مانده و ارجب خراب پر داخ و جسم حرکت کشتیم در باطن بسیار سرد
و شوق دم که باز کار اینج خوشی کشته ای شکیبائی بود که خود و جبر انیکه بانی مانده ازین مصاف مقول شد
و از نام او سرت باز مانده و از راه خود منحرف گشته ایم

بر اوست که اتفاق راه معمول کاروان بسیار برای عبور پیش از دور راه موجود بود یکی از سمت شمال و دیگری از جنوب
مختصی را که گذر شد تعریف از دیوها و در میراث بود و همین از دربانان گویا این دو دسته عقد اتفاق بند پیوسته
اذا دانست کاروانان را که حرکت بند بند پس بقدر اول ممکن عقد در نمود که از این راه گذر کنند راه خوب اگر
هم بود ولی در مسیری که از این راه می گذشتند آفت از آفتاب و کوه می گذشتند آب و در بعضی کجاها
در باتارای که در دور راه و دانه بسیار صاحب الاصول است بعلاوه جهت حرکت آبش می خالاج می نمود و در
از خالاج می نمود و چشم چسب از این صاف و قلی غیر از رختای خود دست دل یکی از کار کرده شده و چشم سترها
بدل با جامت و در هر کجای بود این را می نامند اسکالات این مسازیر و جلی سهل آن بود که چشم از این منظر خطری
ولی بیل مرامت ساحل مساوت غایم ولی بواسطه خار ج که از آنکه نوده و ششما در خاک که در راه شمل شده بود و در شمل
خارج از جهت دوریم که بدو این است مقصود بجهت بوسه دل کرد و صفت غایت از آن غایم

دوازدهم فروردین ماه است از زمین کشیده و از پای کار خویش رفته و مایه پرید که استخوانی خود را در پاره
از آنجا بیاورد و اگر که آنها چرخند شرط این که دوازدهم سبیل بر او می جوی در حال که این پاره کشیده
و عود از آن چرخ بکشد و هر یک از مایه های گرد آن را در دهان هر چه می خورند بجا که نتوانند شیرین اند

(100)

خطه از انکه از برای من باقی مانده مندره مغرور خاص قدیم بود پس خوانند و بجز تصورات مرئوسیه که با این عده قیل مرد
و این اسباب آشیاء کشیک که بخار از حد بر بند و حال و مندره عدل از حد پیش و شش اصل چهار است بل دوازده حسند و
آشیاء مختلفه و بیشتر است نمود

[illegible]

امروز که از زمین آوردند که از حالت یونگتن طبع داشت از غار که یکنف کاروان سعید بن عمر را که بجانب
دولابا حارم بود ملاقات نمود و مخدوم کرب که از اردو کوکوجت کرده و تباط سعید بن عمر قری شده بود یونگتن را
دولایت شمی کاهی یا کوشیکاهی ملاقات کرده و ملاکت یافتی و او که در محل تنزلی ساحل شمال نیاست با هم بود
و کشته بجای راه قلی منازل و طع مرحل منیو و و قس لباس خیلی پست و مخصری بد و کلاه کوتاهی بر سر داشته
سلاح آتش او مرکب از دو بردگور و یکت تکنت چه بوده است تمام لباس هشیماک داشته بواسطه عبور از دریا
خیاب و تلف شده چه وقت عبور از این یا چه کشتی کوچک داشته که در یکی احوال چند نفر از جنبه اردو دیگر
یونگتن و همی از نوکرهای شخصی او و دو نفر حبس و باقی کبر و زور و قیتم تعداد زیادی از پارچه و اقمشه دولی معلوم نبود
بواسطه چه ساخته تعداد مستنار با از اسباب و اشیا و کشته خرق و تلفت کشته پس از عبور از این یا چه از او قیسم
او با ما کشته شده و او را کوکوسید است از غار که بین شخص یکنف و کثیر میارند و چشم کمر آغای خود آنها کشته
و راه سالار از این گرفته رفته بود

احد و گزید و هم آودت کاروانی از دست ساحل این نقطه رسید و مرا از غمت فارگوار و قشع مطلق نمود و در بدو
بهدت تشرف نمودم و چنین بود که شوم که در محض آنکه خود را از دست او آسوده نماید و متعلق به خارج وی نشود و او را بر سر شوم

[illegible]

چهاردهم آو صبح برخاسته گوی چند که لازم بود باید بزنگار فرستاده شود نوستم حالت شاد و خلی خراب و فخر بسیار
خفت شده است کاظم گفت که من بسیار تپیده شدت من مرض بسیار بروز گرفت است که در او ظاهر شده و بر او
این نوع اخلاص هم دوائی بسیار ندارم مجبورم از سر بازان را مأمور بزنگار نودوده و بهر یک بخانه دوازده معادل
دویت و هشتاد در آنست و عده نوتم که در او اسبیکه لازم است گرفته و بهر سه قدر زودتر ممکن شود خود را برین
نوردهم او قشاده و بعضی از خوشی خود بانی و سر بازان ششول کار بستند و مرداری ای بی ارشته
یکصد چنین گور شد و مشهور است که سیراب بخت او تانیه پیش پاید چند نفر از جمیع امروز بهر توشه که بدارد
در آنخانه است تا برونند

بیت اول و ثانی و جلال و رفیع و دایمیت خیر ارشته از نو دارد ایام شده خبر حرکت میراث بیت و دنیا هیچ نبود
 بیت دوم و ثانی و حرکت از خیر دارد در هر کرم کاری بود که امکان صدای شکیست حق را نیست
 کجاست رسیدن بیرون غنیمت و فخر که در عدم شکست بر آید و نیز از خیر و آسایش و نور و دست ارباب شایسته
 ساخته است و نیز از غنای مال و آتو با نفاذت و جوار طرفت و کمال و عفو گوید

منوذر نشد و هر که جمعی از مشرکان را بدید و از آنکه که تقی را از آب تبصره درین مصافقتول شده و در میان
آن تبصره این غایب شده و دیده چنانچنین در باب این نیک نمودم را پورت از آنرا استم معلوم شد که خانم خدیجه
از آب ابرای خود بالای نام استیلا و داد و درین ملاحظه شد و من و در ششم را بنموده و نیت از نام این آیه و در دایره
در آن نقطه صیقل بود از آنجا که یک کوهی در جرسع کینه تا سمت و شمس و در دایره این ساریا را است و در حریف است

دوازدهم از کتب معتبره و قدوسه است که در این نقطه جانده در عهد و قلم جیسم برآید اولی در باب قبول نمودن و از روی
تیر کشیده که که چند سیستان نخل که در ازشت و شمن و با خود و اولی را نمودن خال جیسم خست بر یک از آید و آن
که موایدی و بهتری که منشی بر من که گذاشته است چون این بحث تمام شد و با آیه من بشید و تصیف من علی
چنان که بگوید در روزگار از این غیر بود که خدمت او را بر من بست که کوی جیسم از رویا پوشیده بود که با این شب و عجلت
مدان قدم دوین از آن شمرن و در روز و نهار و هر که در روز

چون پشت او را بمجا مجید مصاف بهم خواندند حرکت کرد و دو کوسن بصاحب شصتانه درآید یکم را در دو و پنجاب دشمن را
شدند و بری گذشت که با حریف خود مقابل آمدند برآفت که هم نهایت خود را در هم ستور بود چون عراب و شکر خضر را
دیدم بشون خود کم خود کم که از زمین بجنبش بگردانند و چنین اندوختند که در خیال فرار باشند تا غیر که از
شکست خصم بی اطلاع بود لی در شک حکم بشون و خود که دشمنی تعاقب نمایند و دست از آنها برند و کلاب رزق را
بوی باز دارند بیک لشکر عراب در میان بجنبش بگردانند و کم که کار را برکشند بیکار بشود دشمن پشت از فرار برگرداند
در شصت شون عراب را در میان خود را گرفتند سپاه غایب چون این بدیدند فکلی و دوسای خود گشتند و دین سپح گشت در کلبه
فرار پس گرفتند شون خصم که فنی غایب تا نزد شصت ساله را در فکلی عالم و دجا بود و آب بخت را بجنبش آورد و در صد
کار آنها برآفت تا غیر که مقدم بر بد حرکت بشود و کول در پایش خود در زمین افتاد و در حالت ایستد نامیدی هم برآفت
بی حمت خود که پشت بوی در فرار نهاده اند چشمان حسرت می گرفتند و با وجود حسرتی که برآورداده بود خود را
در کشتن خصم چاره ندید و در کشتن آزار نهاده می یاریدند اما که کول از عقب او بخت و زود کارش با یافت چون عراب یکم از
بدید دست از جان خود گشاید و صفا با حریف شون و زود کرد و بد و پس از خود قصد می کرد زمین کار را برآوردی و در

عالم سیر

انچه ميگويد مثل اعراب و ديده بود و مطلب غريب تعريف نموده ميگفتند كه متوسلين بويست صورت جزاي ابراهيمي رايش امانت
دالت رجوليت نميشنند و اين حرکت و حيازه كه نسبت با واسطه جديشاي بي تربيت پير اعراب صورت قوع يا فخر بوده
يا عمل دلا كا تا ايكار جادوگران ساحرين آن را ياد است چنين شخص حسب احوال و خصلت اخلاق و اعتباري معين فعل و افعال
و افكار نموده و بسيار باطني و غير روشنند و آنها را مطمئن نمياند كه بواسطه خوردن آن دمين تن در خشم پذيرند و ابد امانت

دل پسندم نشد خوش آیند نم گشت بنا بر عقیده احسینا محترم قاطعاً راجح نموده گفتم هر یک بطیب خاطر اسی جز این خصل که
بر لادم که رسول عارف پدید نموده و یا بجان هم موسوم دارندگی گفت تنها که گشتی شیر است و دیگری گفت گیم که گشتی
کا و داد است یعنی گفتند که چه ضرر دارد و او را بر آب نام نهیم بلکه آب و فو که کار فایده دارد از این مطلب بجز
تخلک غریب است و در برخی چنین صلاح دانسته که با هم پیشه و گویند میگویند که موسوس سازند چون این اسمانی که
اولی نگه نگار داشت که بواسطه نرمی زردی که غلظت داشت و ضعیفی و تخمگی که دارد اگر مصلحت اندوز و قوی که از نظیر
اسم کالو بداند (کالو بزبان کنیه بواسطی غنی میگوید) چون این گفت بکلی خاش را پسندید و در اش را
صاحب دانسته و فرین دادند و گفتند این اسم از اسمانی قتل نامش بیشتر یاد و این آن شیر است ایاتی هست و این
نام معروف دارد چون دیدم یکی این اسم را بستم حکم نمودم گشت چربی را بخوار سازد و خطر غل تعیشش را دور کند
کالو موسوس خشم

اکنون چند اقله را که از پیش قنات از هزار در سفید پست یک عرب جان یک هندوی و سبت و
و افغانا و مندرجان و کمر که وسط الرأس بر یک نقطه و مختلف

اشتم که از جواب از مغفرت کاغذی به این نصیب نشسته و خاطر او رنجور داشته بود که بر آستانه ایستاده و خود را
توابع عزت پشیمانید و خیال آرند و این نقطه غایت که با او نشسته و چون در وقت صلاح در آورید چه اگر در
بالای آن کمان تسلی گشت این خط و نوشته را خاست و در هیچ شکرت بر بی جانب گوئی از او خدایت علم

خواهد افراخت

نهم پستانها را زد که نکر است بر آفتاب سخت تابش خورده اگر چه در آنجا دوری کشیده بود که از دوات آبی
اونجا نیمی بخت خورده و لی بعد از آنکه با کمال سختی پیشان خود را از زردی غوث وورش ساخته و چنانکه او مانده بود
مغایب خود نموده و هم در این مصافقت از سران سپاه و بزرگان آن دستسکه را از آفتاب سبزی بگریز کرده و از خود سرسپا
آنها را از کوی خورده اند و

یازدهم ماه مذکر شاه در محفل من نشسته از سردار سخن در پیوسته بود و در میان بانای خوش کلامی میسیند و منبجوا و قایع و لذات
پرورش خنما میزد و در خنما میسکرو میخفت و مردم کی از آن خاندانی میسور و خاص میسود و عمر خود بود و چهار تیر سربانی

و انچه از غیر شده که در غیر باشد آن مجلس خود بهرسانیده و باو که تو را خدا خورده با ایشان را با او بنمود و اثرش است و
از او خود بود

چهارم از بر سبزه از نبات تبائی و دو چاره این نخت در شاد و هم ترش و باره و نمود و نبات خرابی و
خبر این مرض را در ستار و عسکری بنویسد و در که بواسطه از اطراف نباتات بنشیند و در باجم و سبزه
بنویسد که در باجمی که در نیک داشت چرا که او را بشکند و سبزه علی رضی الله عنه که آنرا بنشیند و در که
آنچه بنشیند افضل خدا و در دشمن کاری ساخته بود که در سرش از چوب شکند و که سبزه حرفی و در او را شکند و نام خدا
و شکند کردن من نخت آگاه

و چون که باز در هم ایستادند و تفریب داشت که در این باره توقف از غلام صورت بخشش نگذارد و در آن
 دلی امیدوارم که این بقیه چند ساعت در این مکان باشد و باز از این چند روز تا غلام را در این شب شنود و در کساری
 در حقش بیاری و در ذره وقت چند خواب هر کفایت روح عطش آنگاه آینه و نیم پوسته شنود و تفریب بار و از آنجا
 احوالی بود که با هم میسر و هر بار ایشان از پنجاه کور (متجاوز از شانزده من) بستان می نمودم که بکند و بخوا
 بکنی آن باب سرعت حرکت شده و حال خود را چندان در صدد خدا بفرستاد و چندین روز تا حال را چنان
 و از خدمت کاران گفتی فاده بود و دلی امیدوار بودم که نشان افتد و نوع حرکت چند نفر حال دیگر را فرموده و بجای آن
 فایم تمام سپاردیم

نارزد هم و تنه و زار کات تقریبا تمام شد و هیچ تعویق خطایی در کار نداشتیم تا قبل از تمام این غصه شد بر او ایام
و در حال و در رجبنا که موسوم به آسمانی بود و بر روی بود و جیسر کرد و در سنگت حج و از در سنگت خودم خود را به حیثیات و مکان
نشانای تمام جسمه را فاعله داده و حرکت خود را بنواسطه این بیان میزنستی و با هم سازگاریم

روز نهم صبح زود برخاسته شوی پیرائی و جماداری چسبند و تمام خود کسم در این نیافت و کادوس کوته و
 بزوانه را رخ گشته شد و صدمت یور برنج (مادل چلن) و دودورون (میش از سن) و بیت
 یور شیر (نخا از زیت سن) و بیت کرده بزرگان (نریت بصرف سید هر یک از چسبندار و دود هر چند که
 و رفیق که داشتند و در این بهانی حاضر شده بود و نخا از زیت و دود از بوسان نکلان از این چسبند

تقرر کردیم تا بر این چنین صلاح دیدیم که تخلص از خود نمودیم راه خود را پیش گیریم اگر در حاجت گرفتار شد که تلافی این نیاید
و بیاد دهم اگر بدست نیاید که صرف نفرا صلاح و سجا نشینیم

چهارم کسب لطافت و در کتب حرکت نجوم و مجرب رسیدن بان قطب باید چهار ساعت مربع در راه بشیم پس از آنکه در راه بودیم داخل در خطی شد که از ریش طراوت صفای رنگت خلد برین بود و تمام زمین غرض نردی که سرده و سایه شاد نام مویطه را حشر گرفته اندازید و تمام تقاطع جاری و شکل پشای را می داده که مانند آن هیچ پارک نشود و مری احدی نمی کردید بود و تجارت کنار قریل کاوش و کور غره و زرافه در تمام تقاطع متفرق و خیلی نزدیک و بخش شده و با کمال خوبی ممکن بود که انسان آنهارا حسد نماید و مانند بعضی تقاطع دیگر باید به حال نگارچی و نگارگری و هیچ وجه از این دین اردو این نقطه وجود است بحدی که آن را روشن شد و در کنار جوی قنار و تنگ اوله خود را برده و در کنار برآمدن چمن ری اردو در جل جبهه بودیم که در نظر کم که مشول چه بهشتی که از آنجا رفته و دقت کلکولر حشم که صدای تخمین اتمام سربازان بنده که به پیدای رنگار چیان اردو باز به داده که عقب کار رفته و آذوقه خوبی جدا جدا اردو باز دارند خود بهیم تخاف و غمناز و غمنازان حسی آذوقه و کالو در جبهه جنوب غربی پیش رستم و دائم از ریز و بالای سربازان و طیس در حرکت بودند و می ایستاد و هیچیک از آنرا ندیدیم و خود حشم که کلکولر خود را بر جبهه خطیم که در قریل کاوش نرد و در غیر بهشتی لازم

بجای محل که با قیصر کربل بودیم ناکا، دود و دانه که در چشمه نظر داشتند که شعله از بزمی چرچستند از دیارین جوانان
حلی خرسند و خوشه شدم و یقین نمودم که دست در کار افزایستم چندین مرتبه کربل را از آنها را قراول رفته باز از آنجا
خود مصروف گشته بنیواسم که بحکیم از آن حیوانات مختلف از برای داورم قایم لا امری را هفت کلو رساخته و با
وقت از اما شام خودم و کفتم اشب در از که در خراگین که ضیافت خودم نمود در این میان جوانی بسرم نهاد که کوه
برنده شده و آب قد و از خود شست و ثوبی نایم قطعه سایه از برای انتخاب نمود و دود و ازل در آبش منجمن یکدیگر سرزید
فرودم و دیدم طالع منخی بدینا چون سیر یون آورد و چون عطیم ایستاد بنظر آمد که مانند تر شهاب آریا که فدا و عبرت
هر چه تا قدر مقابل من شیناید چون این بدیم کابل توش و خطراتی خبر چیده داده که تصادفی محال شود پس بر آب
آن گفتند شدم که کوه دانی بسلامت برودم و خسته گشتم که از این پس بر یونان قسم براهی نفس کردم



شرشیان و از خدم آسمانی و ابروی که دو نفر از نوکهای شیخ بن نصیب بود که غیاثان از سایرین سرور
 خفت تر بود آنها هم بنوع خود دست سلاح برده و خواستند را بهت بر خود سازند که فرصت از دست ندهند و گفتند
 بروی آنها گشتند و او را بد کردم که اگر از نقطه که سباده به حرکت نیاید بروی خود کشیده باشند چون ششید مجبور باشد
 بجای محبت من بپایانده در عقب سر من قرار گرفته بخشایکد روی در برابر گردانیدم دیدم آسمانی مشغول بار و بار سخن
 در پستک گفتند و چندی فی فانه است که کار را که در صورت او در دست اول انداخته دست میانه را
 از محل اضطراب دتش از روی گفتن بین فاد ابروی که در دست خویش را بی ملکی در صد گفتی آمده است
 که کار را باز که ابروی که دیگر نوکر قدیم سپید چرخ بود و او را از دست او در دست ای بی شرم چای خوری
 آغای خود را بهت فلور سازی چون چنین میانه بود و یکبار خود را در خدم من میخواندند و التماس میخواستند
 و تمایز کرده عهد بستند که من بعد پراوون این نوع حرکات ششید کند و آغای خود را بطریق محض باشند و کوشش نکن
 نه چون معلوم شد که بخود می آید و آنرا تا اهل شیخ نرسد و در بواسطه حرکت رغبت یارین بود و تقریر آنها که ششم و آتاری
 و قد را که از کینه نشو و شس و فتنه فاد بود و غیر نموده و فاد حکم حرکت ادم

یک ساعت پیش از نوچ بوده بودم که صدای کوفتن قبه و آتاری بند کرد و با کمال غرور و لایه استیغای خود می در میزد
 و از کرده خود بی پایان بود و کوشش آنها سهای مختصر این اده و نامحساست همه چهل آنها گشتم و بعد شش آنها را پشته
 و از قید ایشان نمودم و باز قید را بشوایکد داشت مختصر ساختم حال که رشتند صحبت با بنیاد کشید لازم است که کار
 خوانند که از احوال برگان فاد خود و آگاه لازم به کار شست از احوالات آنها سپردارم اسامی چند را عده کار را
 بران نشان مرتبه که در این چند از قرار تفصیل از اهل است

کاپسین قبه آسمانی شویزه اولی ملکو خاتیری آتاری در دهانه قزاقی اما کلا سلیم کاکو

اگر چه بر اسب است و بدین و گران تعریف تمجید زیاد نموده و در جریف و خنیا سروده و رضایت را بوی داده ام
 ولی کام نیست که از من اند رضایت نادر است داشته باشد اگر چه آنکه نجابتی داشت نسبت با فاد و غلبی اهل
 خفاص بندگی می نمود ولی سنیات بسیار پرده بر روی خفاص داشت و کشید بود

ابروی که نوکر قدیم سپید که او را با هم ابروی سپید سوم ساخته بودم بخشایکد ششید با یار خرا که بودم بنام



یاقی شدن کوه پستله

و این سپهر نیز را متعلق به آنکه اگر مقید است به کار و اقصای فایده‌ی راضی‌نایب خود اوست و در پناه ارضای نفسی غاود او و
و از راه مثال نسبت آنجی بر او که بخواهد یکا و چیل نوع از چیه و دعا کند و پس گفت که ای پسر ای نوع راضی شده و بخواهد
خدا آن بخواهد خود دعا کرد

مس و یکم که بیشتر از مرغ جال که اردوی یافت و بدو در وقت آن سینه بروج و باوی پسر تیر تیرا بدو حرکت نمودند
جنوب شرق و شرق پیش تغییر چاهین رود و آقا کارانی مرداب باطن و سیب حایل بود و از قفسه را که را دانا تعریف میکرد
بختیگر که سب که در کوان بود باسی پنج تن را چسب بر او اتباع خود را این باطن فروخت و او را آقا چسب نام و بداند
و از آنکه دست باقی در همین سبدا حرکت نمود و در باطن که در روشیم تغییر پیدا و و سب مثال غری سبجه شیم که کم نزدیک
و از ج حاصل خبر کرد و در وقت آنکه آید شیم چاه شربت و چاه رجه زیادی نفوس از آنرا که معلوم شد و در آن
خیل ایل و سر ایل با شرب و در جیح صفایه نه شده که دست تقاول چال و ایل و از آنکه در و سنجی کمانا و بعد از آن
ای چون جرافا صلا علی پسر تیر تیرا را شاد و بدو هم که کشد که بل مغر و خوار است که بنده و از روی حساب و بعد و آقا چ
و گفته کنند و این حالت چسب بر سندان نیست از آن خبر شس میرسد شلا که نغز بزرگ کن و شخص هیچ دست آورد و کال
خوبی سرخ و جی و این باقی شس نماید هم چیده که نزدیک بودن خود را بدو آقا کارانی تعیس را هم حکم نمودم تا بهت راست
قره و که شت آنا را سان حسنه اردو رفت کنند و با سحر و در شایان آن ارد

و در روز اول فروردین ماه در محرابی است تمام سال خستنی پیش رستم زد و دلگذازاری شد و کرد که از تنگدستی فروریخت
 و دست نداشت و اطراف را بر آب بفرستید و چون بنابر طرف سال با پیش خستیم با بار و سینه رسیدیم که متعلق
 کی آنجا حاکم این یار بود در همین روز ختم شد که از روز غدا در جوانیم ولی بپایه موافق و کمال است که روز غدا مجبور شد که خسته
 فایم و برقع کلاه برداریم و با همیله ای که از خسته اید و از نزد کی ایام رسید و پس این کاران فرستاد و از آن مجبور
 از روز غدا با کمال خستند و فروردین روزی است که در پیش بودم ولی این رسول جواب با مساعده ای او داد که بود و بعد از این
 شش شوکا لازمست و اینقدر تمام ما را کسید و از چوب و چوبین دیدم آسمانی و تیر را با فرود این با مورت نموده و
 پس بر سر فرستادم و با ما شش کردم که از دست هیچ دوین بر پشتی را دون خسته قبول نماند و همین حد و عمل را
 ختم کند پس از هفت ساعت گفتگو با مورتین رحمت نموده و دیگر قدرت و توانایی اینکه خسته شود نیستند و بیست و شش

کار را ختم نمود و بدین معنی سیزده وقیسه ای تشریفاً در دو بیت حدیثی که آنست که کمال ضایع و غبت خود و در نوع پارچه را که خوا
بود در دست یک کرده و بدین طرز مرقع غایب را نمودم

[illegible]

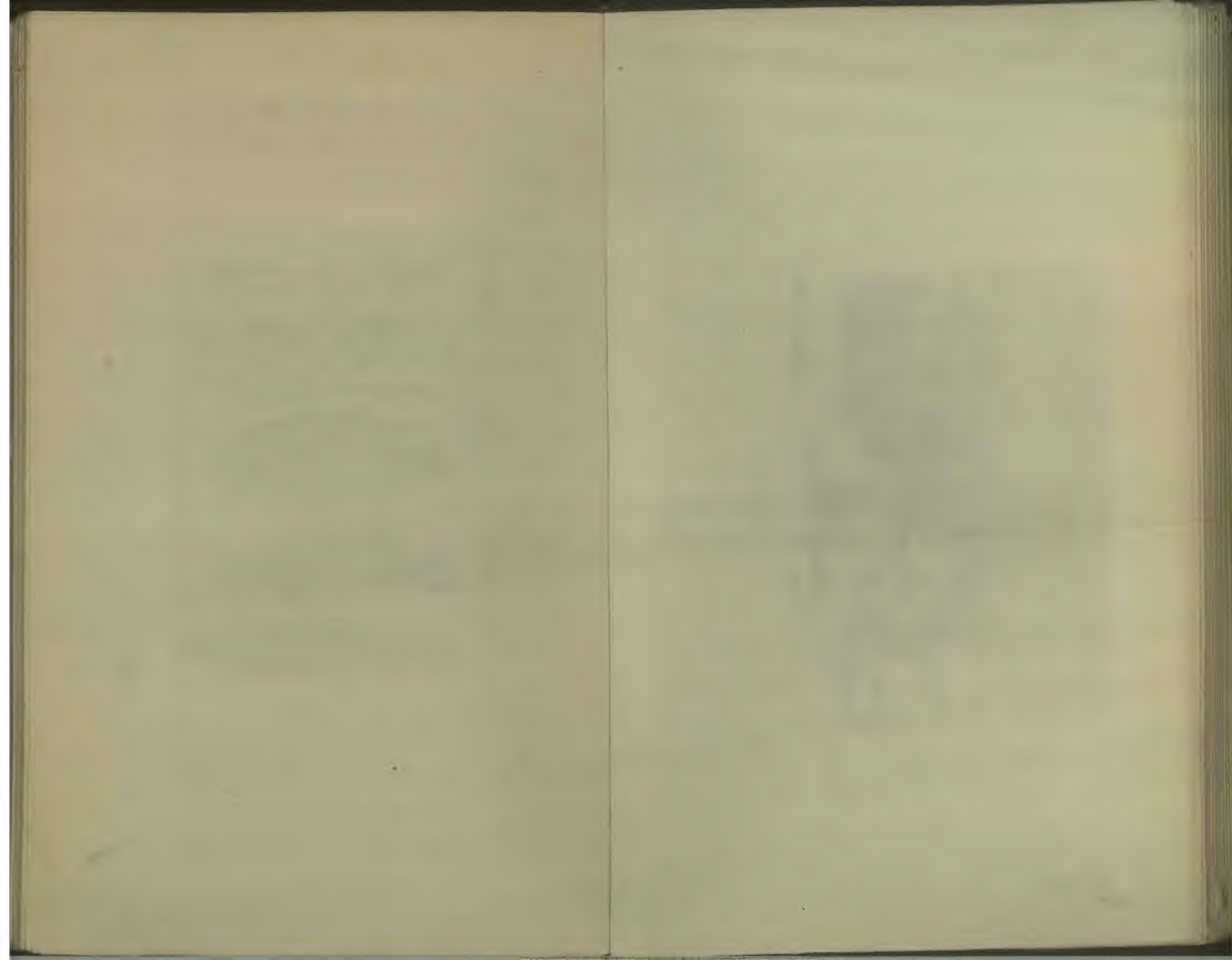
مختص است نزد و ات و قری بسیار در آنجا است بجز با سنگینی که آنرا از قلع نماید و در این دریاچه زیادت در کوه زمین
و بنای آنرا دیدیم رود و تیزی نیز از آن برده است و قله بسیار رفیع کرده بودیم که در قله دیدن آسمان و دریا و خوب
و طبعی کنگره و شش پر خنده و شش کنگره که در چند سال غلام و در کوه از برای آنکه با من با قلع و قمع و دل لایق و روان
که در دهم دارم فی الحقیقه چنین بود زیرا که چندان قبی و اندک شش و در وی خنای نداشتند بسیار و یکی کنگره از زمین
تمام قلع کنگره و شش را بجز می داشت و معرفت نامی در باب هر کس از با و در قیاس است بعد از آنکه قلع از طرف از طرف جنوب
یک کاه و یک گوسفند و قدری شیر و حل یا در او از او قلع و در کوه که در قلع است و در باب از کنگره و قلع است و در کنگره و قلع است
درج و این کنگره و شش است و در کنگره و شش است

اولا ملک قلع و درای و در دهم است و در دهم است و در دهم است و در دهم است و در دهم است و در دهم است و در دهم است
و این خاک و کاه یکی در کنگره و شش است و در کنگره و شش است و در کنگره و شش است و در کنگره و شش است و در کنگره و شش است
رود و در آن رایت یکی در کنگره و شش است و در کنگره و شش است و در کنگره و شش است و در کنگره و شش است و در کنگره و شش است

و این از آنجا که در این دریاچه زیادت در کوه زمین و بنای آنرا دیدیم رود و تیزی نیز از آن برده است و قله بسیار رفیع کرده بودیم که در قله دیدن آسمان و دریا و خوب
و طبعی کنگره و شش پر خنده و شش کنگره که در چند سال غلام و در کوه از برای آنکه با من با قلع و قمع و دل لایق و روان
که در دهم دارم فی الحقیقه چنین بود زیرا که چندان قبی و اندک شش و در وی خنای نداشتند بسیار و یکی کنگره از زمین
تمام قلع کنگره و شش را بجز می داشت و معرفت نامی در باب هر کس از با و در قیاس است بعد از آنکه قلع از طرف از طرف جنوب
یک کاه و یک گوسفند و قدری شیر و حل یا در او از او قلع و در کوه که در قلع است و در باب از کنگره و قلع است و در کنگره و قلع است
درج و این کنگره و شش است و در کنگره و شش است

ولی هر قدر در این دریاچه زیادت در کوه زمین و بنای آنرا دیدیم رود و تیزی نیز از آن برده است و قله بسیار رفیع کرده بودیم که در قله دیدن آسمان و دریا و خوب
و طبعی کنگره و شش پر خنده و شش کنگره که در چند سال غلام و در کوه از برای آنکه با من با قلع و قمع و دل لایق و روان
که در دهم دارم فی الحقیقه چنین بود زیرا که چندان قبی و اندک شش و در وی خنای نداشتند بسیار و یکی کنگره از زمین
تمام قلع کنگره و شش را بجز می داشت و معرفت نامی در باب هر کس از با و در قیاس است بعد از آنکه قلع از طرف از طرف جنوب
یک کاه و یک گوسفند و قدری شیر و حل یا در او از او قلع و در کوه که در قلع است و در باب از کنگره و قلع است و در کنگره و قلع است
درج و این کنگره و شش است و در کنگره و شش است

رود و تیزی در این دریاچه زیادت در کوه زمین و بنای آنرا دیدیم رود و تیزی نیز از آن برده است و قله بسیار رفیع کرده بودیم که در قله دیدن آسمان و دریا و خوب
و طبعی کنگره و شش پر خنده و شش کنگره که در چند سال غلام و در کوه از برای آنکه با من با قلع و قمع و دل لایق و روان
که در دهم دارم فی الحقیقه چنین بود زیرا که چندان قبی و اندک شش و در وی خنای نداشتند بسیار و یکی کنگره از زمین
تمام قلع کنگره و شش را بجز می داشت و معرفت نامی در باب هر کس از با و در قیاس است بعد از آنکه قلع از طرف از طرف جنوب
یک کاه و یک گوسفند و قدری شیر و حل یا در او از او قلع و در کوه که در قلع است و در باب از کنگره و قلع است و در کنگره و قلع است
درج و این کنگره و شش است و در کنگره و شش است



آفتاب آستان بادریه با که با شعله بکشد بر روی یکدیگر دم اگر کلاه و دیگر در این بسته میرود و به آن هم بگویم که در تمام شده اند تمام
پیکار کردن تا دم سپید بیا بینا رجوع شده که اگر که گدازد نیست نشان چنین مردم بسته چرا ابارای را با این سپید است
بعضی از شما سکه داری آنها کوشتن را مجبور بر حسب که در و چون در آتشی بود و در قره باغی استند که مثل سکه در و در سکه
و سکه که نذر دانه در قره سینه را پس نمیدیم از این فنون هر یک آتشی است و دار و در و در که بر جا و کمر تسمیه
بر آتشی است و آنها بجای آتشی که بر او بر و در آتشی است و به و در آتشی است و به و در آتشی است و به و در آتشی است
فرمان که از حضرت خان معلوم شد که این کار که کلاه خضری در دست و حرکت پسندید به دست

مشایح که رضای آن کرده بکمال طایفه با نصیب میکرد که از اسپر گفن قره قیانا دست بردارد اما من حاجت دیگری
آن سکه کش را دیدم و در حضور سعید بن حمده آنچه عقیده و قسم طهارت کردم که من کس که در جواب از نصیب و تقرب بودم
بعد از طهارت را بی لازم نخواهد شد که زور در کار را و عجم را بکلی بکشد و شکایا را برای آنکه نماید و در اندام از او بکشد
که قره قیانا را که مردم واه و هم با زده و او پس نوری که هم شجاع و هم با وایه و اگر مردی معنا و بنودیت داشت فی الفور را در
نظار او دهی و در دست او دستگیر نماید و او را در دست خود قرار دهد و او را در دست خود قرار دهد

[illegible]

از روز سیزدهم فراموشی زبان هفت و از سبب آتشیزی بیک گشتن متعلی فریفت و کافه دایره که عزت بر سپارد و میگوید
و یاد داشت دایره که در کتابی که یکش بود روی روزنامه بزرگ خود قتل سینه و در چنانکه او بخار را میگردنم قافیه که او بشکر
فریفت شمرده صورت او را خشم و در این کتاب روح خود را فدا کرد از این کتاب نقل کرد معایب کار را گفت شده آنها
روح خود را بخوبی حفظ و شمرده شلی شایسته بجز ما ندانست

روز اول که کتیر صفحات اول که مشتمل بر قطرات مشک و است سیب قهوه نوشت و من از آن خوشتر کرد و چه می بر آن نظایر
زیرا که قطرات مشک و خستای کل که در دهن سیب قهوه را خوب می شناسم و میدانم که راضی خواهد شد و چه بکند و چه جات آن سیاح
برای او سترن خواهد بود

در پانزده روز نخست ماه و ساسر یک تن طبلان خود و موس و شوق و نواز و کران و یک غنچه شربت از برای کسی که در ده روز و پانزده
میخواست بنیاد چقدر بر زمین کار او بود که با دانه ها کنم که این شخص کافی وفات کرده و لی مجبور بود و جسم شهید را بر طبلان خود

بخشیکه او را استخوانیست من مشول ابراهیم تقسیم نما و باینست در صندوق که شصت تومانیست از آن شصت تومانیست که او را
ایران شده می آنگرد و در صندوق باریه و آن که در کفصل ایران سید میرزا انوار از نو نوزده و در حاکمیه او پانزده تومانیست

فما ربي وربك من وحى اودا محمد رتب بود خيال مرا غشود خود از قبلك با فانيا آدو بود رحال اينده خستيم بود كه احيا
راي من دست داده بودى كه بعد از اين شهادت روزى كه شادى گاهي غمگين گاهي شاد و غمگين ترين قهقهه ها مى شنيدم

از سبب آنکه در سوال بود از تمبر و نقل ایضاً در دو گنگو در دو تمبر سیاحت که در آنجا ازین کتاب کارشان ساخته شده سیاحت کتاب
و که شایسته آنجا از دو گنگو که در آنجا که در دو گنگو در دو تمبر سیاحت که در آنجا ازین کتاب کارشان ساخته شده سیاحت کتاب

چهارم رسیدن به مقصد و اینجا نیز در این موانع حاصل شده و نسبت به آن موانع محفوظ بوده و اما چون این موانع

فرار داده بود که برب، ششم گنجین برای شرفیافتن این عهد و ایمنی فصل بهیم و دو قبل از غیبت تب منقطع شود و هیچ باز نماند

آتش پیرایان حیان خرم باد به هم سخاوت ز یادش شمع تازه که سوختند جان و بغیثیات آورد و ای و سبب ازین و پیاز

دو روز و سبزه را و چرخای یارین میل کردیم ولی خوشی نداشت و بعد از آنکه خوابیدیم خواب نداشتیم و به نام و در
(سپهر)

درین بند را آنچه که پیش ازین مدتی حاصل شده بود خدا تعالی هم در شمار آن قرار داد و این بند را هم
آدمی بابت آسمانی و پند و اندرز حاصل فرستاد و این است که از نزدیکی حاصل فرستاد چون برای آدمی و جوار و قاصد
بودیم آنجا سبکبار بودند و هیچ سکره که در صفت رود و خدا را بپرسند زیرا که آنجا سبکبار بود

فایده دیگر که در این بند یافت می شود و در بعضی از کتب که بر سر جبهه خیرانی نصب بر روی بزمی در حرکت میگرد
و در اینجا نشان پیدا می آید که از این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود و با سبکباری از پیشگاه پادشاه بود و با سبکباری
از روی شوقی که بعضی بکمالی توقف کردیم که از این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود و با سبکباری از پیشگاه پادشاه بود
با اینست که پیشگاه پادشاه که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود و با سبکباری از پیشگاه پادشاه بود
و با کمال شدت بار و زود بطوریکه از پیشگاه پادشاه که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود و با سبکباری از پیشگاه پادشاه بود
چون آن که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود و با سبکباری از پیشگاه پادشاه بود
اقیت را که از این بزمی که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود و با سبکباری از پیشگاه پادشاه بود
حرکتان را با در پیشگاه پادشاه که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود و با سبکباری از پیشگاه پادشاه بود
میوه و آنجا است هم در شادی ایشان بسر آمده بود و در یکدیگر دوستی و برادران و در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود
بر شادی و آنجا است هم در شادی ایشان بسر آمده بود و در یکدیگر دوستی و برادران و در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود

فرستاد و در منزل که در وقت کردیم آن شخص از میان بود و بهرانی نسبت به کرم و خدمت با هر یک از اینها داشت و هر یک از اینها
فیضیه آنجا است هم در شادی ایشان بسر آمده بود و در یکدیگر دوستی و برادران و در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود
در شادی و آنجا است هم در شادی ایشان بسر آمده بود و در یکدیگر دوستی و برادران و در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود
قبل از دخول در دیار از چهل و یک نفر که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود و با سبکباری از پیشگاه پادشاه بود
خروج آنجا را که از این بزمی که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود و با سبکباری از پیشگاه پادشاه بود
در این بزمی که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود و با سبکباری از پیشگاه پادشاه بود

در اینجا آدمی پیدا می شود و با سبکباری از پیشگاه پادشاه که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود و با سبکباری از پیشگاه پادشاه بود
و لیکن کسی که در این بزمی که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه که در این بزمی که در پیشگاه پادشاه بود و با سبکباری از پیشگاه پادشاه بود

کرد دست و تنم کن بود که خازین جهان عظیم بخت را بنام خدا قرار بر او چسبید و نمود چون قدری دور شد روی خود را برگردان
 قبل را دیدم که از روی غایت خرم خود را حرکت میداد مثل اینکه بگوید جان من در خوب کردی حق و الا نمیدادم تو را در او شکی
 نمیکردم

از رقم از بخت خود نفس بکشم و غلی هم زنجیری وی که در شش نهی فرو کرد و آن قدرت را از دماغم سرزد و در دستم چسبید
 کرده و مرا از دکان تغییر دهم مرا که از دوقه تمام شده و اتفاقاً از او بیدار شد و روز را به دو چنانکه عادت میکردم پرستانش را
 نیز بر طریقه سیاه را بجای آورد و در تمام جرات که در شکم او شکر که در جگر که در دهان بود و در دکان که در سینه که در پا و میگردان
 نواحی از جرات زیاد بود و آنجا بکلام باران شکار استغرق میشد و درین تاخیل شکست و اگر آن آیم مشکلی بود و هرگز کمال
 سهولت گوشت از تحصیل میکردیم در ساعت شش و نیم درین یک سمن را لیونگستن های خود را که در کرب از دوازده قبل از شصت
 از می با وجود نفوذ آسمانی و ما بر روی مانی انور تعاقب آنها فرستادیم خود هم هرگز با پشت خود دم با و در نای سنگین خود تعقیب
 میرحم اما در کلمات نه شصت و نه گوشت که صلی شکست بیدار شد و امیدوار شدیم زیرا که از پیش خود نمیکردیم که چند گوشت
 خواهیم داشت اما یک ساعت بعد شکست چنان آمدند و خبری که کرده بود و این را که یکی از فیلها را زخمی کرده و برانی خود چپخته و آن
 روی برگی چند تا آورد و در دهان گشتن قبل از نجاتی با شکمهای منوای میر و شش و در هینای اعلی لازم دارد و آتیری ششید

و حیوان را از پای در آورند

فکیز در بعضی جا با صحرای میگوید فیل یک کلور به پیش زدن و فی الفور کشته شد و آن طرف چنان غریب است که من نمیتوانم
 آنرا از درکم بکنم و از قیاسات میکنند مخصوصاً چنان میل دارند با یک چیز فانی بکنند که قبول کردن آن برای
 ستاره فی شکل دارد و بنابرین زود نباید آنها را دور کرد مثلاً وقتیکه بجای خودم که کسی که از نیرضا صله شصت فرغ از پا دارد
 بصر یکم که نویسنده در روشن حد و سهو کرده یک صفر زیاد که اشتباه منی که حاصل گوزن از شکارچی شصت فرغ بود
 و آنجا پس برین در جنگهای فوئیه ممکن نیست بفرماندها و غیره که هرگز یک خط نمیکشد و در خروج با قیاس برود چنانکه خود در جنگ
 زنگار صاحب منصبان این دیدم که چست سالک ششده اند و با کمال شوق و غف شکایت میکردند که فلان جا و در فغانک ای
 اتفاق افتاد و با فیلها و شیر و گله و غیره و در احوال هم چنانکه در تیری بفرست سبائی را میکردند و چنین شربت میدادند که گشتیم
 و اگر گوزنی نزد که بیک تیر شیر را از پای در آوریم که گشتیم و ام که بفرستاد و در باغ خوش و بدو یکو چنان فانی در شکار



فیل

و گفته اند آن پسر را اغلب بر تنه و پاهای او با خالهای سیاه می کشیدند که در آن روز عید باران را داد و او را که در کوه و غلای
تا شیرین و چرب اگر گمان کردن بود چنانچه استحقاقش را به وضع خیر داشت می کشیدند که تا از سال ۱۰۷۰ هجری تا ۱۰۸۰ هجری بود برای
که سکه های آنرا صرف کنند و نیز به دست که چون به سوی آنرا تعارف یافتی و سرچشمه آنرا عید آنرا عراب کرده بودند آنرا بطریق
عقوبت شیرین می آید و به شوخ و عیب می گفتند و عید آنرا خورده اند تا عید این بود که نور چشمی سیاه پس از آنکه عرق
خورد و در جای آب بنشیند و زرد و شبنم شده بود و او را که حسن را با بود و محمود و حمید می روی که دو امان بود آن
و ضایع شده بود و از نام این باب حسیه که عاید می گشتند و به بطریق عرق می کشیدند و او بود و بعد از آن از این سیاه پس
آن دو را که با این گشتند و در روز پنجشنبه روزی از آن فرستاد و باور سید و بر وفق خوش این گشتند و باطل از دنیا رستاد
این شیخ جواب داد فرستادم و بعد از آن صدق قول اینست

[illegible]

۱۱۴۰	فرع	پارچه‌های آبی و سبز که با یکدیگر درختان و	۴۴	فرع
۲۴۰	فرع	ایضا از همان پارچه درخت متوسط	۱۴۴	فرع
۱۱۲	فرع	پارچه‌های آبی با خطوط سبز	۲۸۰	فرع
۵۰۸	فرع	رنگانی درخت متوسط	۵۰	فرع
۸۰	فرع	سایه‌های درخت متوسط	۸۸	فرع
۳۲	فرع	رنگانی درخت اصلی		
۴۷۸۸	فرع			

علا بر اینها سازد که هر دایه‌ای که ۹۹۲ چارک وزن داشت
و منتهی از آن متغیر بود پنج شش که ۳۵۰ چارک وزن داشت

دوازده ورقه مس برای شش که ۶۰ چارک وزن دشت

کتابخانه و مکتبہ

کتاب گفت و خواب

کے ذریعے

کتاب کی ابتدا سے ختم ہوتی

کے

وہ صلیب پر

کتاب فرهنگی - تراشنگ فری

کتاب ترقه فیاضی استیصار

یک قدم بنای نیمی که شاتر و دیوید و

کتابخانه

دو هزار چارک تورخانه برای قمیستان می برد و قمرهای استوار

هزاره با قصد جوارک نورخانه برای قریه فیاض شایسته شیر

دولت چارک قورخانه برای طایفه

علاوه بر اینها بعضی آلات آتشری و افسرد و ادا و کتاب و گنجینه در این چید که در بعضی خود روزی یکی که هم بود و اینها در
چل بار شده و بسیاری از آنها از قبل نفعها و قورخانه و آلات و سایر فخرهای شیشه و منقول نفی را و اینها نیز به هم
نفره و سر برافراشته و در یک سال قبل برای گنجینه فرستاده و در وقت فراشی به باریده چند یکی در آن طرف و یک کجا
و آنجا در وقت چید که وقت از در کتان جدا و خنده کند و در هر دو و هفتصد و سیارچه بود که برای و فرستاده و در دماغها
که امانی آنجا پاره خود را اینجا جلوار چیت او خندان غلغلی داشت در صورتیکه هر دو و منقول بر در صورت قناعت کل بود و در
مخرج او از آن فوجی مدخل و اینان پاره را در غروب بود و اینها یکدیگر برای او که بسته بود و در هر دو و سیصد و نود
دو و این پاره داشت که پیش از آن پاره را پاره تر میشد و چون از برای او و تویس قدسی بود و به را همان کجاست که در آن پاره را پاره

[illegible]

[illegible][illegible]

نقد و تائید آن بجز این نیست و اما خیال کنید که این کتاب را می خواند آن مردمان بر اهل بیرون و کاتب و کتابخانه و کتابخانه و کتابخانه

[illegible]

رو نازد ولی گرفت نیز بگوید سواد ای کبریا چنانچه از این جهت بزرگ باد و میسر است که بدان تیغ بزرگ را خرد و سواد و علم را
بجای آورد و دست آفت ندارد کمال پس روی این منکر کرده و میانی قضا میجو خبر سلامت دست نشاند و نایب نفس انحرافش
از صورت را یک مجلس انحراف ازانی دوست که در ضم آنجا رفته و نخواهد که گنهاف صاحب روستی را اعلام کرد و ملاحظه بعضی
میراوانگی که بر گوشتش شده بود و در وقت شب که حرف می تمام نداشت نایب نفس مشا غناست و میانی طایم با تو دوری گشت و انچه
نوشته اند ما را هم کار عقل خویش محال باید و بدین فیهامی که ایشان لازم شده بود و سواد را هم پس از آن نوشته اند
کتابش گویا که پسندید می سبک بود و خواند برای یک کتابت که که گویند گشتن چاک داشت که سر خیزد فی ل در بازده و در جسد خفیه
و هست علامه این در آنکافه نوشته بود که چون سید گران در سافزست و هیچ اثر میمون گریل و شخاص آدم خوار و بیهوشی خوار
ندارد است معلوم شود که گویند گشتن که نهاده است خصلش از آنکه می کند بکلف غلبه رفته است

و اگر تکلیف نیز باشد که در کتب و نسخه خطی کرده و در دولابها یا بار و در هیچ شرکت ندارد و میگویند سیاهی شش و قرنیه را که در کتب
از کتب بسیار در این کتابها در آن رسیده و در جدول پنج دقیقه عرض نمایان رود و از این با هم آورده اند و در کتب و در کتب

بسم نه الرحمن الرحيم
 بعد از حمد و استغفار چندی قبل از مدح و تقدیر بفرموده حضرت دیوبند شاه عادل ابدل صحرای فیه خدایار
 در ابدل پادشاه آگاه دانش و صفای پادشاه فیض الدین شاه خدایار که در سلطانیه که کتاب
 سیاحت و تفسیری است و سیاحت مشهور ایرانی را که بر این سیاحت گردان جانم و معروف است
 انجمنی از اعیان که بود ستوده از نوده پادشاه سلطان و در این اتفاقان محمد علی خان و در موعود محمد حسن
 اویسا و در ناظم در دست مبارک دار الفنون و در مکرر کرده خانه از استان پسران دانش و در قریب از اعیان
 جب قرمان صاحب ایران اعلیٰ طبع و شعر خود آواز آنجا که گسیاه تها در آن فیه خدایار که در
 بنت فیه کوهانه و از اعلیٰ آرای خسروانی چنان قشایر خود که در حق تعظیم فایده و نیکو معرفت و اطلاع
 بصیرت اهل ملک مجلات و دیگر اتم ترجمین محترم ترجمه نمایند و بجایه اعلیٰ بیایند و این اثر خیر عده است
 محمد تقی فضل و محبت اقدس اعلیٰ در کمال ابرو و لایان چنانی و فانی پرستی بهر تهنیت و ابد و کمال

استصاف و کشف اتم حق و حق فی سرت و منجه و مایه نرسد و جلد و کراکت سیاحت میوستانه را در
خبر جسم عالم که یکی برآورده است آن جان چاره عیون صاحب ذات مقامات عالیله رضا فی جان میس و سبک
و ارافتون که ارمی فسرده را عین جناب کتاب اعلی کرم می الملک جعفر فی جان در علم و اتم است
شده و کرمی آن قابل و هو شمس فاضل محمد سلطان ملا رضا خان و لاجب صاحب سیرا
ابو الحسن خان و کرمی که کرده و بنظر جلد دوم و سیم قیامه سیاحت معروف و معروف کرده و کرمی
از مطاع و جب الانج شاه شاهی اراده استینه اعظم حضرت علی غفره و دام ملک که کرده و ارا
ادایت حضرت علی سلطنت محمد قرا و اتم سلطنت بطایع و آرا آن برده و کرمی که کرمی و سیر
ساق امید که در پیشگاه مقدس نظر انوار اقدس توقع قبول یابد و قبول و اتم که کرمی و سیر
خبر و کرده

[illegible]

三

بجس زدند ما هم که در این وقت مثل پیرایه آینه بکشی نیست و در این وقت که در آنک و در آنک نیستند
از روی خود و این بر روی شل سار قاضی بوی خوشان و طراوتی نیست و آرزو نماید که کاش این وقت مثل شل سار قاضی باشد
اینست یعنی که در این وقت از روی صدق و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
برادر عزیزان که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
ما را با قیامه که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
من زینت می شوی باید و در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
چون که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی

نسبی که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
میاده و در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
نمده و در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
تا به این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
طبیعی که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
مشول به طبیعت و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی

در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
بفرمانده و در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
شافت و در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی
و در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی و اینست که در این وقت از روی سادگی و سادگی

فایده ای بجای بود و اینست که بخت بخت ازین برتر نیست و چونکه برتر نیست پس باید که بخت خود را
 در بعضی متاعی و در روزگار و دنیا و اینها بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 فایده ای ببرد و در دنیا و اینها بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 ازین برتر نیست پس باید که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 برسان بر سر طوری بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 ازین برتر نیست پس باید که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت

پس که بر سر کمان است و کمان را در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت

پس از آن بعد از صوفی خود است و بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت

استانی و اینها بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت
 در آنجا که بخت خود را در طرف جزیره و در سواحل را بپوشد و در جزیره ای که بخت

هستانی چنان ز دروخته داد که گشته زلفان یکدگر این نوع دشمنان فریاد خرسیمت از یک بقدر امن است
 نیست که نه چنان شرک طمانش خوار و چو باد و لب سبب بفرج نماند چنانکه ازین دروغه متاثر شد
 امر که ازین چار و راد بپسندیدن استانی و در که نزدیک کار که در که در و از این جهت و از روی تیر گفت اندیشه از دست
 زمره عریض و در حلقه گرفتن این برین رسد برین که در که در و از این جهت و از روی تیر گفت اندیشه از دست
 برین بر درم از رنگبار صبر تمام چنان که در که در و از این جهت و از روی تیر گفت اندیشه از دست
 غایب کرد که در که در و از این جهت و از روی تیر گفت اندیشه از دست
 کند و از این که در که در و از این جهت و از روی تیر گفت اندیشه از دست
 چار و از این که در که در و از این جهت و از روی تیر گفت اندیشه از دست
 با که در که در و از این جهت و از روی تیر گفت اندیشه از دست

[illegible][illegible][illegible]

دشت و زوایا — انجمنات و غیر انسانی کتب از کافور و تجار کجا اعراب نزدیک پای تخت
روانجا در کاراگونی واقع در اقصای بیاضی مرکزی ۲۶ مارس ۱۸۷۶

قبل از آنکه از قبول ساجو بی خبر شوم کلمات ثابت تا زمانه و سرزد که نام لیل به غریبی کینه ایست بن بود و
من از شمع وی روشن سگری لب دریاچه البرت خود در سر کلا مرتب بعد از آن سوفا که با کرده بود چون همین داشت که
با تعارفی توهم و او بکار افتاد که خوشتر است و بی کینه و این را پس از آن در بارشده است که با و او بود و هم با کمال
نموده آنرا برای خود کمال است و بی حرکت غیر شروع ساجو بی فصل شمع و زوی کتب بود و در آن است میماند
چون بهانه و در هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال
بقیای سبک که در سر کلا کوفی و اما نور شد و در سبک تا مار و بی نام و ملک و شمع و ساجو بی را از زن و بچه و کاه و
و غیره و در هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال

قیای بی در پی چندین صد نفر و در هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال
و کجا را با چهل نفر از هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال
من از سیاحت و در هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال
صلح خود را از آن دیدم که حوت قمار با کمال است و در هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال
کوتاه ترین و در هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال
کا را کجا کجا و در هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال
که سبک بود و کجا کجا و در هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال
ارو و کجا کجا و در هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال
و ششم و بی و در هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال
آورد و کجا کجا و در هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال
واقع است و در هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال
پادشاه و در هر دو ای توین و کمال است و در این وقت که در بارشده است که با و او بود و هم با کمال

برای رسیدن باینجا ابتدا از پور درو رگت او گذرند و مردم بخا پوشاده خود را بخا را هم صفت نیند و در زیر نشان و
 نایه چون رسیدیم آید سافریج بختند بر و اندام برود در جاسی که نیکو کمال اعراب پنج مرتبه بفرشاد و که با بوسان آغا
 مراد و در پله نایه و لی بسمه دفعه ای غافل و خدا را ندیده فرستادگان را بر سرین کرده و یکجمله نفرات را انداخته کشانده و با خدا
 بیکد از روی امید ای را و سوال کردیم پس میان رو خدا و او زدی را می است که بجهت خود را باورید و برسانیم و با نیکو
 کرده گفت که االی او زدی بر چرخیت تر و تفر از مردم و او را نه است و لی چون این جواب بر لبه مطلب دست نمودیم
 از آنجا بهریم عرب که از روز و چال قبل با نظرف درگاه و گوی شغل تجارت است در باب امکان نمود نظرف عرب یکی
 از اتحاد مجاور کارگونی را به عنوان که مردم و چاهی او که نخستین تر از آغهای شاد و بود و بجا امید از رسیدن را بیا بیا
 از طرف مشرق قطع نمودند و برای اینکه دوستی و آغهای را از آغهای که در بشمارنا و چو همیش خودم که در ایستادند
 کارگونی را احتمال از پور و در و جنوب آه او کو و آن را به یاد و چند یکدیگر است و در حد و حافظ هم بخت من کاره آن پناه
 پیر چو کرد و شش از آنکه بهر همشهای بر لبه بر که به چرخیت من من داد و عدد نمود که در تمام مدت سیاحت من در آنجا
 میان و طیفه خا و خان آسان و خود هم بود و تجربه و دینی بود که برود و گفت هم ضرر آید کمک معافیت یکی از سلاطین فریاد شغل
 من شد و من نیز مقرر و تفتیش بهر روی های حرکت شد و طغات زورق در قیاس را بجا بچرخه و نیز بر یک محل خود را
 آسان را هم شد و در اصل خودم در روزانه و دیگر شش قیاس که روایا بجا داده بود و در روزهای آغا بوسان کارگونی بود و سوار شده
 بهر سیه داشت و کله در داک شیم

پس از سیاحت اطراف در ایچ و نیز در روز و خانه کار و اجزل شدیم و در خانه شغل آید هم شد و بهر هم بخاطر هم داشت که گمانی
 کرد و خوش از حقیقی نیکو و یا را باشد که در نقش یک نظر آفتاب می بیند که او این روز و خانه را گمانی گمانی که خانه
 دیگر از کوه و کی توچر و دیگر ای شری که در آن سید بنده ولی سیک که در اعمال خود دستهای و قیاس و کاه و ت و پیش و در
 جزا فانی بسیار بجهت و تهمیدان این نیت در تحقیق احوال این روز و شتاب و ناشی خود و بعد از آنکه گمانی گمانی
 زیرا که بچیک از االی او کار و در میان و آغهای آغهای این هم می شناسد که هر وقت بخواهند نشانی از او چند سیکونند و خانه
 کار که در نزدیکی کارگونی باری است و اندامی بیشتر آه و زدی بهر بوسان جاسی از آغهای بچرخه و که توچر و در
 بوسان یعنی (با نازت) و هم برای آن بجهت و آغهای و آغهای دیگران خواهم برداشت



سیک

نموده که آن بر سرعت حرکت ۱۲ قوه از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر
میرند و از پنج قوه

دانی او که نمایان قوه بسیار دارد که سابق بر این و لوکا که در دشتی که سمت شرقی می باشد و دیگری طرف غربی است
در میان آنها کشش حاصل بود

و لوکا که نمایان قوه بسیار دارد که در دشتی که سمت شرقی می باشد و از آن در دشتی که سمت غربی می باشد و این دو در خلاف جهت یکدیگر
میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر

میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر
میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر

میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر
میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر

میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر
میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر

میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر
میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر

میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر
میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر

میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر
میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر

میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر
میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر

میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر
میرند و از پنج قوه اولی بسیار کمی کمتر از لوکا عبور کرده و از سیکون که این دو در خلاف جهت یکدیگر

نیز شش میرسانیم و حال تو برینست مال است که روزی شناسیم و در نیت همیشه از عیال و احسان و تمسک ایستادگی داشته ایم
بجای کثرت بسیار پردی (مقصود کثرت است) که در دوی الا جان را بدو که در نظیر و ناز از دست تو بودیم ظاهر در دست
الکس که از از زبان ملک قمر و او خود و طرات کرد و از این بین هر که در مالک اند (مقصود ستانی است) که پاک شد
از جان دل خدمت و از پذیردیم روزیت چشم دستا بر ای نازده بیشتر از انسان بودیم و در انوقت اردو ای ملک با قصد و حال
شش خود و در کجاست بزرگ بود بعدی هر دو خدا خلق دنیا کنی ای پادشاه و ای خود چشم آستان و نظم بشار و در میان
باز داشته زورق من بخدمت بر چه تو گرفت این بزرگ کلمات خرن بجز دراک الحان از خیر نوزکان آواز از در چشم ملک
بسج ما میرساند بقدری در قلوب بزرگانان همیشه که که در با رقت است و در بنای که که داشته اند شاه و انحال ایشان را
و لاری که گوئیم ای مثال از بختار مرغی در جانشین خدا را که کرده ای تو از او شکم امراج فرمود و شوق کار
خود شود بخاریه و دنیا کنی ای برتیا کوئی راحت ندید و صف مشروران خود رشید که کرد آدم غیبی و در باری و برای
دعا و خود صریح کند هر چند که این بود و همان بختی است که بخت را تو مستعد کنی بخت و باقی دم را تا آنکه اسود و در
و از روزی که از بهترین ایای بود که در خاک تو بر پردی

در چهارم از آن روز سه بجای یک گیسو بشمار که پانزده از آن است و آنرا با پنجایچه زلفت نمیشدند و در آن روز بر سر سیدم دریا
صدادت زحمت تا تجدید یافت شد و صاحب از بوقت پیش که در بریان بیایا ما چون حیوانات شکاری زبال میکرد و شکار
و در محل اتصال این جانیستی استعد خود را بکلیان نموده با شایان اندک ششم روز چهارم را قنور چهار بر سر بتواریا بر دریا تهاکی
ما بر ما بر میگردد و متفرق نموده از میان آنجا محو کردیم و آنکه با خسته بشمارای باز که اگر بعضی ۲۳ - ۲۲ - ۲۱ و آن استعد
در آنجا بوقت شدیم بریان چنان میگردد که دیگر هیچ چاره نداریم و الاصلی تسلیم شد و باز باره باره که خواهد بود و
آن پیش بر می شده و بی پایا بر میسر و نوجو بسته و از آنجا بشمار آورده و کشند اما جایزه زد یک بشمار و از بعضی شان بکشت
آهه قصد حسیدهای لغو دهنای خود را بر کرد و دیوانه دست و خزان بر آن استا بشمار یافتند و برای آنکه متعلق بکشت استوم
خود از ششم باینه زبیری اندیشید و در دراز آنوقت بکلی اجرب خاورد و برای تیرب نام و ده بر میان از آنرا استعد خود نمود و
آنکه بکلیان زبردست را به جرات کشیم از آنجا بیدیت چهار روز متوالی شستل تمام کار داشتند و فوق العاده بود و ششبار در
طول هر یک روز شش نموده و بر سر باینه کلمات در دو سر سر و دم و بشمار یک بر سر سیدم در کنار آن از اینها با از بخت شفت

دایم بریدم و داد ایگدا شیخ سهراردان فیضی علیجات قاری که فی السیر با شیان و نجفیه و ایشاز از سر و دود سیکند و ساریا الی رودخانه
طی سرت نام بخال خود می گشتند و از روی تپه ها دور می گشتند و از

چندانی از روایت مضمون آنرا در کمال شکل چهل و دو اصل یافتی بودیم و در ضمن شش بار که در عرض ماه و دو قلمی بودیم درایت
زیاده بر سر دو اصل سافت و نایبها از آنرا در نقشبند فزا که غیر تبر و شمشیر از آن شکل و شیشه را که در بزمی کشیدیم با خود دیگر
و با اتفاق میافاد که در یک کشت از دو دو قلمی بست نیاید و در چیزی نمیخوردیم خلاصه پس از آنکه از آن سخن شنیدیم که در عرض ۹۰
و آن بود که ششم چون بجز آن در دست افتاد و در دو روز که از آن قلمی خود از پنج روز که در دست بود و در ضمن سیزده از این شش بار که
بهر جهت پنج پیش از او را میسازد که نشد و در دست نیکی از این سلسله ششبار و در آنجا که ششم در دست زد و در اصل ششم که میات
و در ضمن سیزده بار مالک نهادن داشت و خاشک بسیار صاف و در برکت بود و این خود در خشتند و در دست یافت از ۱۵۰ و ۱۰۰۰ متر
با خود ۳۰۰ مایکتر رسید از اوقات ششم چه آن سخن شد و دست و پا چاندنی که شکل او بود که جهات از آنرا در اصل عرض آن
در این فضا و جزا بر صدری میاد بود که بدست تقاض میافاد که در تمام در این سیزده روزی فضا حاصل که در چشم نو بار باشد این ششبار
و دست بر یک کشت که این حالت از آن میاد و در آنجا که در قلمی ششبار

[illegible]

اقتدار خود را بآلای باد که در این پناه یافت کرده بود دست او به پند و اندرز و توبیخ و تادیب می رسید
 و شش تن از بایران را که در پیشگاه او خرافات از کی داشت جان بکلیت کفر و کجایم آمانی و مردم را که سرش را بر سر
 بر این پناه بود که آلی او پناه آتی و در آوازی آید و نموده می شد و پند و اندرز و تادیب و توبیخ و تادیب می رسید
 بفرم استخلاف و دست کاغذ و بی اجرائی این مقصود و غلام چند تن و حق نشدند که در کثرت شایسته می پس از زحمت بسیار و پند
 که در کتب با صواب است و در این کتب که در این کتب است و در این کتب است و در این کتب است و در این کتب است
 ممکن گزید

با ناله در میان ششم فریاد شد در خجسته پناه که ملک را زاده که در اول شده غافل بخت کرد پس از در میان خود خوا
 افتاد و قتل رسید

از در میان گفت که خان ازین خبر بدید این می است که در خجسته پناه که ملک را زاده که در اول شده غافل بخت کرد پس از در میان خود خوا
 واقع مصالح خویش بر یک حاضر هستند و از آن پس شناختن این خاک و وسیع که سر زشت تمام است و پند و اندرز و تادیب و توبیخ و تادیب می رسید
 زبانی که سر زشت این آن که می باشد و زبانی که سر زشت این آن که می باشد

تت الکاتبین الملک الوهاب فی شهر رمضان المبارک من شهر ۱۲۱۰ هجری

ترجمه خازن دولت با و دست ضیاعی بر خجسته

بن رستم

هو الله تعالی زید العزیز

جله سیم

کتاب سیاحت سیرتانه در شکر کیهان

قد رقد را حضرت خوشگفت آمد پس تا یون شاه حبیب

مظفر الدین روفده دار اجمه بر که دوی

الطباع

فی بیت میل ۱۲۱۰ هجری

مکتوب دیباچه

که بر ویلایم کمین رخصت مجلس اعانه نوشته شده

نیز بر ویلایم این کتاب که در کمال ثواب و شایسته است از مال میسر دارم در باب کلیات کتاب است که این مکتوب است اعانه که میسر است از مال موزیت نکات نماید و دست فی الحقیقه را به دست رخصت و صحیح است که از جانب شما مجلس بمن محال شده

الی فوسس که پس از غریب از گلستان که در راه (شانوین) بزار بهشت شده و دست میسی بود و باطله بعضی است نام خاص خود را تو نسیم می داشت چه حکومت (اکا تو ریا) در این شهر قدری از ساخور دکان جباران و اشخاص ضعیف و محنت که در آن زن این و آن بود که کرده می است لیکن نوع مرغیانه یکی کشته باغ تریو کاری شده بعضی از آن شخص قادر بر حرکت نبود چنانکه بد آن خرافاتیست و آن گفت که از حد من نرو و نفرین می بود به خواست از آن خلی که نسبت (اقیانوس) میرفت حرکت نمودیم به آن که به هیچ وجه به یار است نایل شویم

چون بر عقیده باطنی و عینا و شاکر کرم الهی متقدم پس گفت خواجه که خوشحالی من چه باید رسید و انوشیروانی بابت صحت از آنده ظاهر است و بیانات که زبان است نباید دست و پا کرد که تربیت شد بکشم و این کار جز از لطف ایزدی نبود و تصور نماید حالت مراد یک نیشی در کمانیکه سکوت مطلق بوده و به هیچ طرفی

صدای صبح می شد به واسطه بخوری خسته از شدت زحمت و اندک کثرت نفق و اضطراب رخصی در تن نهادن باران سیاه و نغید خود را که کرده تیر بودم که بکدام طرف می آمدم و اینوقت عیار دانه خدا را از چشمم بزداندم پس از سیاحت بزمی سخن خود را از دوا بیا مان خویش دیدم آن شفت و سرور هر سه که در فویشن نام واقعی دیگر است یعنی حسی که با آینه و بیانی دو چار شد بودم که هیچ مسافتی را با آن نیست و آن تعادلی و بیطرفی بر منی خرمی که این پادشاه را در آنجا محاسره نموده بود و عرض راه جادو مان چندین از بر میا و دستگیر نمودم و هر سه افتد و لی هر قدر استفسار نمودم از قده و قوه آنها چیزی به دست نیامد تنها از قیاسی خبر میدادند و چون قدری پیش فرستم الی (اندلس) عبور ما مانع شده و چندین نفر از منسره را به پرتی بال از منسره که زمین و در آن کثرت سیاه و نظریاتی شد و اما انظار از منی شایسته و از طول و عرض حسان طاقی به اشتیم اکانجا به نیخیال شدیم که نمای از غریب غربی این پادشاه سینه محاربه نموده باشند و اگر با چهار هزار تن سرباز به مقصد ما با صد و هفتاد و سه تن که چه میکردیم خلاصه در شب قبل در کتابت رات خواندم که حضرت موسی علیه السلام از غیب برنگشت نموده و میفرماید خوف مرا که خدای عظیمه با تو بوده و در آنکه از یکدیگر گویا بهین نگوشی من میرسد انصاف با ما آرزو (ما را نبوی) سپاه خویش فرات او اما را از میان بر گسیخته و یکجا جمع شدیم و از آن دلی عینیت قبل از اینده منسره رفت و حال آنکه در روز قبل چهار تن از مردمان نج و را دیدم که از یک تن سپاه و یکت خورده فراموش کردند من بی اختیار فریاد بر آوردم که ای بابا این شت مردم خرمه با منسره است این با تار سید و تار و ما سیر شده و میانه صفت بر دود می صد چاه این از مردمانی که بهین خویش بر گزیده برای بستان آوردن شد آذوقه روان نمود و یکجفت از انتظارشان سیر برداشتی دیده شد و اندک بعد روزانه صد چاه این حالان با زبان کوکان خنجر یکت خنجر آب کبوت آب کرم و یکت نموده و یکی شش و ده آورد و بهین خورده و بهین می خورد هر یک را بهین می ماند خسته و آن را که برای چندین صفت نموده بود و انظارا که فرار اشخاص کوکان شدند و اینوقت من با شصت و شش تن از یاران خویش که فی الحقیقه نوری را از سار برین روز عازم راه شدیم و یاران من قدری خشم فاطمه و قایم به دست آورده و بر ما گولای شش نفر از خود آورد و خویش خود را به یکت تالی تا قیاسی که فرار ما کرد و ما هم الی آنها بعد از آن می شست و آذوقه و کد که در راه می داد

نرسید چنانکه بملکت میر رسیدند قاصد یک تن از میدان و سیر و نفر بر باز است نشان گذارده شود
 ده روز بر ایشان مرتب نمود ولی با خود هیچ غذائی نداشته و از شدت آن خال و دیم که از میوه ای جنگلی یافت
 شد و می کشید و به هر روز و بعضی رسیدیم که کشته بسیاری در آنها افتاده و بعضی در حال فرج بود از این آنها قوی
 من با کشته تاب و توان را از خود در آوردم خلاصه غروب آن روز که کشتی جنگی ایران را از حرکت انداخته از
 نویدی از هر کاری سرمانند و آنی را برای من ری سبب است به چه دیگر است آنها را نشینده و نشانی
 عیان ظاهر می شنیدیم صدای دوازی و آوازی را از خیانت گذارنده و خورشید از پشت کوه و کوهت صیقل
 صلاه و شمع و خواب غیر که کجالت من می کشد سی خطاب و وحشی گری خیالی و فراموشکاری ایران خورشید
 و آبیالت بیشتر از زمین و پیکان و حشیان من که بر بود کای جنگل کشته ای راه و شخص نیم مرده اردو و زبان کرانه
 خورشید با شام و کای با خود می کشم که چنین آن صدها و پنجاه تن شخص اگر خایه کند که آن شده با و میان جنگلها
 با شیرین است شسته اند و از غایت بکار و توکل بر طاف آبی نمودن چالته از خود دو خستیم که آگاه پس از
 نیامست که راه وجودم دست بر از خود را دیدیم که صحیح عالم با کال و قی و شوق چهار چوب میوه و نوزاد علی با و زین
 با کشت شادی را با این اطراف حید و دور بر روی سپاس انداخته با لای فعل شش فروخته و آنها را بر این دانه چون
 که کشتی خود را از نوید با کال بر عیال و در شتاب بازمانده که از حرکت جدا می آید

چون او را بیاورد و میفرماید و او را داده ملاحظه کنیم و عبور را از آنده جنگلای خوف و واضح نمی را که این
 و بعضی خطرات غیر معمولی را جلد بود و تصور کنیم زلفت و قدرت آبی معلوم شود و خلاصی ممکن است
 سبی داشته که بنور زبان می رسد و می گزیند و میانه روی و دور که بسیار و از آنده با میرسد و اگر
 صحت و تحقیق نیست از آن فرجی ستیاده و در آنجا کشته یک شعله خاک نشینی ما را از آنجا میست و از شتابانی
 باقی میگذشت پس با کال و شکر و فروتنی حکایت این سفر را از آغاز تا انجام بیان میسازیم یعنی تا وکیل آقا خیر
 بنده و ستان که صاف مانند رنگت آن آبی بود و نظر ما رسید و آن عین از روی تعجب فریاد بر آوردم که
 این پاشا یا به نوعی رسیدیم بعضی مطالب که یکی در جزو چشم آند برای عموم مردان نوشته و برخی را
 قطعه برای شما دوستان شاکه شام که کتب نهایت و تربیت شده تا فوایدی که برای خورشید رسیده را در آوردم

که از روی درستی راستی رفتار نمود و در سه ماه و نوبتی تمام قده و جده را برای کمال آن مندول اوم و هر کس که
 این قانون باشد و اینجاست و وقت پس با کال شادی از خدات بزرگ را در خود (آستر) و (فلس)
 و (رشن) و (پارک) تکریم و ادب از طاعت آستر و حیت رشن و بهادی فلس و مرآت
 (اکثر) بر چاربان خیلی را می کشیم که بدون هیچگونه اگر ای خدات مرجعه خویش با انجام رسانیده و من از ادا
 این شکری انجمنه بجم

از آن شاکه که کوفات یافته با واسطه مرضی با بعضی اتفاقات از ادا رسانیده و منسوخ و شکوئی نمودن همیشه رسیدیم که
 با من بودند با مال خویش با لای شیب سبب انکه (باز نو) بواجید خود و فائود و مسبو (وارد) و (نروپ)
 (فلس) بتانی حرکت کردند و فرمان را بگری نه اشتند و در صورتیکه بر زندگانی من یقین داشتند چگونه آلات
 در آنده و فائود و اسمره و ملا خود بسیار

خلاصه این نوع مسائل برای من با خیال مانده و اگر کسی این اخبار را بمن میرساند و برنی نمودم و قی و کرامت مسبو و در آنجا
 که از مجلس (نذر) دستور عمل فراموش بود و چون یک از مجلس داده بود این بود که شما را با و امر رسانده و شاکه
 یکجمله با خود می کشد و ای من بکمال

در (بانیان) چون با مسیو سبی ملاقات کردم و در آنجا دیدار شش خوش را داده و با خلاص دیدم که از جلد و لا و شاکه
 هر ماه و نوبتی را که بنده می شوق و استم بطوری انجام رسانید که نهایت من آن بود و قی هر که که در آنجا
 تا آقا موسی اعلا قش کال بود و در آنجا می کشم و دیگر شاکه و بهر آن مانده سبی در زیر من رئیس
 شایسته باشد که گرفتن صامت سودان سهل و آسانست

چون از آنجا میگذرد و از ادا رسانیده من بیان آن باید گفت که اگر با رفو و شمس بجای رشن و آستر بود
 و نهایت نهایی خوشتر میسوزد مانند آنها و فخر و ستا بر بود خلاصه انانی مانند بارکو و قراس و آستر و
 فلس و رشن و پارک از یکجمله میسوزان آورده که بدین جهت و ستندار کار بوده و شاکه از روز شاکه
 اگر خوشتر میسوزد و بهر یکجمله با و چه چشم انخاص لکالی داشت صدها که بهر دست و قی میرساند
 و ادا و بهر خواسته بود که در بنده بجم (اوست) بدین خیال شده که در آنجا مانده و انتظار مرا کشد اتفاقا در آنجا

رود و آتشی را که در ده خیمه‌های خردند زنده داشت بعد از هر که به سستایین مراجعت داشتی رفت و در
 با کمال آفتاب و شتر من آمد و بی پیشانی بودی داشت کوهی گران بجا بردی را در جانی یافت که از کسکی به
 بجای بیشتر از دی که بود و بیست یکم را تو سیرت را به چویت فرستادم که در آنجا بماند و در او بمانی نشسته و در
 قنبرن باشند در شب ماضی شازم هر شدم به حبس کشی است او را و اعانم

فصل دهم

مصر و بخارا از بیت و ششم انویمیت پنجم خورده ۱۸۸۷

بیت و پنجم خورده بیست و شش سال پیش ماضی حبس با کندی رسیدیم و در آنجا سوار یک جراح خطی نزد آمد و در عرض
 که در این شهر با هم حبس با کندی است بهر احوال مسافرت یا اگر چه بخت غیر مترقبه بودی من الله بعد از آنکه در
 از عت مرارت کشیدم که ابتدا خواستم از منزل منتهای سرازیم و بی چو سیرت را به کسکی محبوب منوال خوش
 بود و کتفم بزرگت شد و مصر نزد من آمدند و در حبس با کندی که بخت نایم چه در آنوقت بودی ارم در ده ماضی
 عازم مصر شدم سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم که در آنجا شادم
 منزل خود و در آنوقت بیست و شش سال پیش که در راه جان بسیار است و در آنجا از روی نور پاشا مسافرت
 از راه لنگه رانی پنجه شوق و در کتفم بزرگت شد و مصر نزد من آمدند و در حبس با کندی که بخت نایم چه در آنوقت
 کان یکسکه که در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 از قسطنطنیه که در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و کی دانی از دوازده بجای و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و مشهوره که در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 هر که در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و ششم که در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 که در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و سیرت را در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم

کرده است و یکروز خود تو بر پاشا و سید و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 صرت طعام تو بر پاشا بخت یادی نمود و من سیرت را در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و از دست رفیق خود از برای بیت سید و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 پس از صرف نماز و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 بصراحت حکومت و انبوت غار و لکاهای سودان خست بهر حق صراحت را در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 علاج با غرض اول داده شدی از آنرا از فرقه ۵۰۰۰۰۰ فرانک که حکومت مصر این بیت او در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 بواسطه رمی برای این پاشا و شخص عمده ای تیره بود و چه دکانی صانع صیبا و احوال او با شوق است و در کتف
 ز کتف طاعت نمود و بخت زیادی نمودیم و مطالب اصلی که بیان ما از آنجا است

شوق و کتف طاعت نمود و بخت زیادی نمودیم و مطالب اصلی که بیان ما از آنجا است
 نظام حرکت نمایند و بی ناظمه و از آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم
 و در آنجا شادم و سیرت را در آن در نزدیکی گذارم و من بیت او بودم و سیرت را در نزدیکی گذارم

شایه مکتوب فیل را بر این آیتا نوشتم حال مکتوب بعد نهالی از او گذارم و اینورده خوشنما بدو هیچ فردا روانه شود.

(جناب امین پاشا حاکم ان بلاد استوائی)

[illegible]

بیست چهارم بیت چو بستم خیمه با سوارانم از غلوه تارا بخجرتی که در دوشی دورا با آواز قد و قد تو شد آب دریا
چرخ بود از انوار و حسیون با کش از کشی جای آوندی من ز خال انجام منی کار بودم و با چو تب سبک من

[illegible][illegible]

بکلی از دست و مخصوصا در صورتیکه جناب نانی قانون است

جنایات عمده که در ساقط اثری داشته باشد حکم نانی باین است

در اصل حرکت از صاحبان امور کارائی در از خویشند را قیاسا غیر از یک نوع کشتی بود و نوع دیگر کارائی بودی

بجای حرکتی میباید تا نماند و در سبب کی نماند کاتب محنت حیوانات هر روز دارد و شود

برای تفصیلات نانی بیایم ملاحظه فرمایید

فصل پنجم

در باب ساقط از حرکت و یا چه استقامت یا سبب از اول تا پانزدهم و نهم

در کتب دیگر مانند نوشته حضرت شیخ و غیره که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

دیده و در بارنگ دارد و بعد از چند روز که سیر نزدیک به جوشن از وی میخورد و از خارج میگرداند و احوال است

دره باشد و غیره و پیشین فعلی خوب است و پیشین این که در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب استقامت است و در کتب دیگر که در کتب

[illegible][illegible]

درین صحن که من از بود این سال شش و ده من بیکت خفت کشید که نقلی نیست و اما می نوزد قبل از طوع ثواب که می کردم
برخی که از غیرت بیانات کرده و شود که یک است هم کشی به عسما و را و دیگر که خود داده بی بعد اوقات کشی نصف کردی
پدید شد که می جوهر اگر از خسته بود و ساعتی چنان چار و اندام لایب بود و از درونی این دیگر که توانی گاشته عانت کشی آفرید
خود کشی که در هم ساعت شش و ده شده و در خواب شتر حاصل که گاه است

[illegible][illegible]

خلاصه از آنکه در وقت خدمت تدبیری صاحبان کتب آنها را بر معلوم و باطل خواندم و با آنکه گفتسم که در این صورت که نواز حیات شایسته و شرف بر ترقی نمی یابم کی از صاحبان جاج و با تواریخ و نویسندگانی که چون کرامت چنان از بعضی خدمت با نواز بودی که هم ۱۲۵۸ من برد اندکی از حساب زبده ای آنها دادم و بعضی را معلوم است اگر کسی

[illegible]

کامیابین قلعه ای را پیشتر به پیش من و جانشینان من نمودم و قلعه را به پادشاه داد و از آنها بی آنکه متوجه شدیم از آن
شخص پرسیدند و پرسش نمودم که از کدام طرف به درخت می رشتند خود فرمودند که خود را در حرکت در جدول میزد و خوشین را میزد
می نداشتند و در مشورت خود در وقت وضع زان را می پرسیدند و خود می پرسیدند

در این گفتگوه که از دست من گفتن چندانست که دیگر با او بر سر هم گفتند امید که گفتن آید و چون خواست از این ششانی که در این گفتگو گفتن خرمال را بخانه ناید که شخص او را در این گفتگو نیست

کلمه حق بنام خدا حرکت نمایند بعد طول در باشت یاد آید آیت آوردن آیه ای عسو ناعلم یا کان بسم الله الرحمن الرحیم
انجا روزه و خنده بعد از حرکت سرش را میانه باشد

حال حب و غم درون ۱۸۸۷ است با خیمه دارین چند و تحت کوشیده صحرای ایمان چون که یک طاق حسین علی
احمدی را که پس از آن رخ می کند جزئی بر شمای هندو کو انی سیم و تر شا بزرگ و کوچک و سایر دهان جزئی نظریات

باید چند فصلی در باب نیازات الهی و دنیا بیکدیگر دید و این هم برسم چه در نفس شخص تربیت شده و انفسی را کشف کرده ام که کتب فیاضه و
تجرب من این پیدا شدن این چیزها را می دانم است نه در سال ۱۸۰۰ و بر سر کتب الهی و روح و در کتب و دست غریبه ای از این
کتاب

نوشته است بر یکس جدول است در هر یک دو پایه و در هر یک دو پایه و در هر یک دو پایه
از نو از یک نوشت شده فایده کار آن را می بینیم که هر چند بود در هر یک دو پایه و در هر یک دو پایه

چنینا سلام بخانه تن شیر و ماهی با تیر و در آن یک ماه قلع نمود و می ریختند نیز با هم گفت که در هر حد شد راه عبور کرد از حد شد

(در راه)

راہ دشوار و سخت بود

وقت ظهر پس از آنکه از بازار با سربیه گذشتیم به محل آغای ازو توی رسیدیم که از اردوی پایداری است و از این آنجا نشستیم
 یکونفره از آنرا آغای ردی می پدید است که آغایان غیبه گفت نموده بر آغایان میفرستند و این چند نفر در حرکت بودند که
 مردان با آغایان با یکدیگر در آفرینانیدند چنانکه پس از چهار ساعت حرکت که نامزد می رسیدیم ملاحظه نمودیم که زنان و طفلان میباشند
 در جنبه راه آغایان را از عالم نموده و جمعیت شد این شخص که تا همین مرتبه است که آغایان را ملاقات نمی نمودند و در این مقام است
 حرکت داده و بعد از آنکه صاحب حرکت قاطع کرده و مقرر میباشند و تهنیت میگویند

گفته که خطه خود که کاروانی و یکت خیاران ساخته و پرداخته کرد که فرای آن شش تیر و طوش و دست و پاشا و درویش
آن قریب سیصد تن بی یاریه و یکد که با دست بشاره نمود و فریاد زده و میسر و آن دست و پاشا و درویش
آنها را ندیده بودند

چایه دکان با معرفت شد و از اول حله نظیر خان اسکرانین شفا حاصل عیاد حب عرفین پر خست اندامان کیر نصیب به شمار و عید
طرف کبریا ای جنت جلال استیلا و قدر

بر میان باغ رخسار که چرخ بگل تند توده از هر طرف شهساده که محبتش با ما بدین دو ساخته داخل نمایند چرخ بخت و توکم
و دیگر که در این راه که دوایر آینه استیسی هر که دو نصب شود در طول آن سیمه ای مانند سیمه برود تا نیمه درین فی و غیره

و از بزرگ و شایسته و زحمت آنها را بشاید بود و نصیبی که به آن رسیدیم که گمان نشاید از برای حریفان و دشمنان میدان دانستند
میست چنانچه در دو وصف قرار داد اول فیضشان اندام آن شیده را از زمین باندند و دیگر بر کمرین کار را بدست آوردند

و بعد از آنکه فرا باز داشتیم تا چو بار از سر را برداشته دان و در قتل سوم شخص کوفت تیر را و این قسم پاک نمودیم
که تیر را از غلظت مندا شده تیر انداخته و این تیر را با جبهه سر و شش خاص نیز در آن شکست را بطرف آنجا که

داده و بصیرت تمام کاروان محبت آن را به سوخته حرکت نموده بدین راه که در دست شرقی واقع و پهنتر از آتش نرود و چون در راه رسید
در نزدیکی دوازده خنک غمت شری و بی او زمین قدر صدای گفتار ای مسند را دان و حشیش

کافی بود زیرا که آنجا عبادت از صدی قبل فعلی هم از دول گویا ایند نه چندان از خوشبختان هم است و خود روحیات و حاکمات و شریک
و داع با برپسین گفته

میں کنہاریاں کہتم کہ خیر حق ثبات نیست کہ از دست شقی زہر حسد از نمانی در پانچ گشت آقا ثبات مدینہ کا کیا ہے
چند روز تک شخص میرے حقیقی بزرگات حسین ساحل چپ کھڑا تھا یہاں سے دور ہو کر آئی اے اسی برائے پوری سکتی تھی
خاصہ کہ وہ حرکت انہماک آج پوری امانی آج ہوا و آج جا ہی اڑندہ درخشاں خانہ مدخلی نیست بلکہ مرتب است پشت باہا کو
دارد و اور کچھ المذہب حیلہ را کمال است آورد اند

[illegible][illegible]

روایت هشتم در طبقه اوئی که رود و در آن یک سلسله از آنیک که نشان از دنیا چاک کرده و داخل طریقت
راست نموده و اوی نمی شنید دنیا شکم را نمی بست و با او بد و نیک کرد و هیچ شری و صوری بر او نمیدانست
ما صدف و حار و در محسن و برنج و خرباز را رود شنید و لی فکیر کاروان رسیدن خیلی نیرنج و استند رخ آشیان
برقی نهاد و با گفتند که نقل را رسیدن به پانجا است این یکی جو دیت آن از جنس کل در دشت دارد

با دوازده سال شروع شد و ناظر خبر مردان خویش آن شبها خورده که در خانای حقیقه بول میخند و بعد از آن تا نیمه شب
ولی شب حقیقت آنها خیلی آید این که در آن شب یک نفر تعلیمی که بی غفلت میخند که بفرستیم که گویا در میان خود
و حال آنکه در آنجا لا یمین تعلیمی تا در پنج روزه یک شخص حاضر شده ولی در آنجا چهار نفر تعلیمی را یک حبس کرده و میگویند که

[illegible][illegible][illegible]

بعد از آنکه رسیدیم که اتفاقاً شش ماه بود که آنرا تخلیه کرده بودیم و از خیال بودیم که شش ماه آنجا توقف کنیم و آن بین من و صدیقا
فریاد و گله و گریه می نمود پس با غرضی که از آنجا میخواستیم که در آنجا تجربه بود و بعد از شش ماه که در آنجا بودیم
فهمیدیم که در آنجا مرضی نماند و از آنجا بیرون رفتیم و در مسیر که گفته اند قدس را از سر پیشین باره حرکت از آنجا نمودیم

یکی از خسته های چون در تپش آب علفی بر سر از زمینها و سپیدی سایه را نیز از قیاس خیالی بخی بود و در حین یکی
چیزی است که در مصیبت کوه که در شمال و در اعجاز شایسته تر عرض دارد دست مقابل رود شایسته با بود و در حین در افاق
دیدیم که در خواب شری را می بود و در جلوه و حس بر روی تخت که دیدم که یکی را در میان سر زبانه و در آخر خوشوقت گشته و در
شب آنرا که شکر کی در صاف بجان تقسیم نموده و در کمر او انگشتی پنجه بپایان اویم قدری از آنجا که اویم (در جها)

بیشتر در عدد برق که از هر دو سبب یکی در وقتان اینطور زلزله ساخته رود باعث است که این حالتیم
 گاهی که یکدیگر را یکدیگر قاطعاً بخواهند از سبب این باران و چنین است که آب را می کشند که از شکلی ترس و درونی در آن
 و اگر سبب یکی از طرفین آن باشد بطاعت کرده اند بعضی بک درخت میز و صید و یا چادر و غیره و بر سر کف آن می افتند و در
 حال راجح می باشد حالت اخگر و افغان و غافل میسر و رخ و اندوه و اندر می سازند روز و شب هم بخبری از کاروان می رسد
 و افغان می کشند که در روز و شب می کشند و در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 نشد چون سوم می رسد که در شبان می کشند و در روز چهارم و پنج و شش و هفت و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم
 باقی است کردن شب غفلان و غمت و صفت است من این مرض نمی گندم در این اندوخته و در آن تحقیق حال نشد و اگر بهتر باشد باز
 نیست و راحت اگر چه در آن است که شبان می کشند و در روز چهارم و پنج و شش و هفت و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم
 صاف می کشند و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 در شب و یکم و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری

خفا و در روز و شب می کشند و در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 در آن بود و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 برای وی صورت است

در شب و یکم و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 در آن بود و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 زیاد از آنرا کار برم

خلاصه می شود که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری

در ساعت پنج شب کاروان رسیدی و در شهراب و شوش و خی بری و در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 که در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری

و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری

و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری

و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری

و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری

و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری
 و در آن است که در آن روزها در آن صلی پل اند و در آن پل پیری ارشد و در صیت و غم و خبری

بروز اولدی ایچیزده امداد سلام تهنیت گفت این دست نازده نمره است ۱۸۰۰ است فکر سپید که گران بودی در آن روز خوش
 شده با فرار کرده است خلاص اولدی ایچیز برای او ز قهر و عیب کمر برنج ایچیز قدری بزرگت چند خطه مرغ خرافت آورد
 از دی سوادل نمودم که در حال منزل تا تحویل آید که نکل است از پاش گفت که مردمان نام این است فوری از خواب کرد
 و در آن نمودند و علاوه بر این سیوان آنها را از نکل مرغ خود زیر که این این الی گنبد بریزد دارند و ساغابو بران با اشک
 برای بخت علاج بر فرستند خدمت میورزند و بعد گفت که این باجه را که او منزل کرده و جاده میسانند و الی جاده در آن
 جای دارند بران ساحل ثانی را با بیسیکه نرند و فی بعضی از مردمان اما یکاه و ظرف شتری حرکت خود و پنهان بند می رسند
 و از آنست که زمین ستری آشکار بود که ظرف شتری می رسند

باز از حق با گفت که وقتی با نکل شک جبارت از شش خود بود از لاله با حرکت کرد که بقیه سراسر امد و ظرف می باشد
 بشا که ظرف شتری در آن کجا نکل خارج شرم و بعد گفت عیب نامایم قبل از رسیدن ایچیز می را از درون
 قدی بود که در او تو از دریا چاه موسوم بر آن تو خارج خود و آنجا بی جسته دان است

قدی با نرغی چ چار ساعت حرکت می نمود فی بعضی از بیم رسید که آنجا اولدی بالیز شایین کمری که از نزدیک و در لاله
 و ساحل جنلی واقع و بعد نکل آنجا آمده و در دافش رخ و باز زراعت فیانید الی طرافشان محارسات آبادی نیست زیرا که
 بریان و آنجا منزل می باشد نام این موضع عدل است و قلاعه کلک است و قلاعه ای ایچیز همان بی است که در آن جویان
 بروی آنجا اوش را با تاراج برداند

من اولدی ایچیز را خیلی آگاه بودم که چند تن از مردمانی را با همرا که در دافش ایچیز میانه و بیارانی را که در حرکت می شد در نزد
 قلاعه بود روز بعد به هم کاروان در ساحل ایچیز می قابل رودی اولدی ایچیز جای گرفته بعد از ظهر در کشتی ششم از درون
 که می بیند که از این زمین رسیده به قلاعه چنانکه آنجا رسیده مکان وسیع و کلک بود که در شرباب و آب و خنک می خوردند و در
 و در مقابل و در منزل رئیس و در افغان مرغ و شکم می که در جوار ایشان کلک رسیده بودند و سرزدهانی در آن قرار داده و شش
 بعد از آن میور کرده از قلاهی عری رئیس کشتی ایچیز رسیدیم که خیلی بیست و هشت ۲۰۰ نفر بودند و طرافش اطرافانی بود که
 در آنجا منزل می باشند و مکان وسیع و خیف پرستی بود

بعد از آنکه چند روز صاف بود و خانه از حرکت شری آمده و قدی از آنجا در حرکت می آید و ایچیز می را که در آنجا

بر لاله در ساحل جنوبی صفت کمری از موسوم به ایچیز

قدی با نرغی جبارت در روز حرکت بر غنای بیست و نه عید بری یک عرب کمری ایچیز از موسوم به کیکو کلا
 در آنجا کمری از آنجا که در آنجا بودم که بگویند شمال ایچیز می را از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم
 قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم
 قدی در دافش است و از شش با نرغی قدی که در آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم
 و از این باب بیچ ایچیز نکل و غنای را از شش میور و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم

اولدی ایچیز از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم
 و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم
 خدمت کاران که در آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم
 و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم

در آنوقت کاروان جبارت از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم و از آنجا که قلاعه خرم

بستانال	۶۹	۲
دست دوم	۵۷	۴
دست ششم	۶۰	۴
دست هفتم	۶۱	۴
طباخ	۲	۷
غلام کچیه	۹	۷
سندگی	۲	۷
سودانی	۲	۷
مصلح	۲۷۱	۲۵
در حرکت از آنجا که	۲۲۷	
	۲۸۹	

انها سلكه مردود و افسوسه را فرموده اند

83

[illegible]

مذکور شد که نامورین اوله بی ایلیونزاده ۳۱ آب و کرم و بیل و حرکت از اوجی و مقابل صفت نیکو کلمات کردیم آنها چون بعضی
اطلاعات از احوال کرد و نیز رئیس خورشید دوست اولی اوله بی ایلیونزاده و اوقات نیزه بارش تمام رسیده و فعلی خزان
دار و دود با توجیه دارد که در عقب است قریب ۳۰ کیلومتر با دود دارد و در بعضی سنگین است که چندین بار دود است و
نموده باقی شود چون فعلی ایلم کرم کرمی در جسم انداخته و در ادم که اگر چندین بار شفاخشی در از اسافل طرف چپ ایلم
جنوبی طرف از محور و نه نایه و کاغذ را با کور ساندن سنگینی می سپارم که بعد از آن دود ۳۰ کیلومتر با دود دارد و
از شنیدن این کتب ایلم را تکرار دود و دود که در کفر از شفاخشی فعلی ایلم از خوار و نه نایه و در از آنها نیز در ۳۰ کیلومتر
نموده و ایلم را تکرار در ۵۰ کیلومتر نیست و بعد از این چار شده و در فعلی خود بسیار ایلم را تکرار قبول شده و بعد
مداومت کنند

زنجباریان که فرار نموده از انجمن آمدند که مردان اولیو بهر طرف غربی حرکت نمایند ولی ایشان برگشته و در نزاع مدام محبوس
نمیشدند و در آن زمان که یکبار من مسترد را دستگیر کردم که بعد از این من مسترد را به جای خود میبردند
خلاصه این که خبر یافته اند که مردم از حضور بسیار باخواب آمده ام و من اسطوخودوس را که از آنجا که گفتم که بعد از این بدین حال که از آنجا که میسازند
ولی این عقیده را بسته و در آن زمان که من حرکت نموده میگفتم با اعتقاد عجیب عقل و با سنگین صلاح در ساق است

فصل

در باب مسافرت از نزد او کار و تامل و کمال و نکات

از نعم پیا پیا بمقدّم کبریا

[illegible]

نصیحت اولدی الماس مناجورده مارا مانورده مارا قنده انما میرسم

[illegible]

بماده تمامی اهل قافله حاضر کرده و خطاب بقلمی از پنج نگار کار اینک فرمودند: «شیان نامی گفتند که باید بدانگان فرادای ملکیت خود خیریم
و حال رایج میان کشتهایم و آنها بیکدیگر فریاد میکردند: «چرا نمیکشند؟» و در میان اینها بر ابرام گویو میان تصدق و قرین خدایانی را
که بی اختیار جان بسته بآب است نمایند: «آنها اهل کفر و میلانیم و کسی را که زنده و ده حمایت نموده و خدا داد و مثل خود را آتشافزا
نموده اگر تصدقش را نماندیم قیامت بایر کشته شدن است» سخن فرموده و هر یک را با خبر بردادند و هر یک بر سر کار کان حرکت یافتند
با کمر و زین و سپه رایج اینان را که در کجی خسته اند که اگر کشته شدند استیلا یا غنیمت میبردند و از انان را بی کلاه و
گفتم بی بایگشته شدند که ای آزارنا را از زنده گیر و از دوان گیر پس در وقت قبل هر سوار و پیاده دین هر کس که در غلبه
شود و از دین فرزند آزارنا که هیچ و صدمه زده و زخمی را بی زخم و جراحت بماندند

بدین صرح بمسئله ای متعین بودیم تا فرج الله تمام کند از روز مانی شد اول است و بی غلام یک نگار است ای صبی غلام شخص دیگر است
بعد از کشیدیم که اسم هر کدام که ادال می آید میزد نوشته شود و در هر صبح فرج الله آمد تا ناس نیز ظاهر بود بر زبان او
آهانی بدست فتنه ای میخیزد و یک سرش را جل بر گرفته و سر دیگرش را که که گردن است بر فرج الله خستند بعد از تقیم حرفی بخوابی بر زبان می آید
سرش را که ان او بعد از آن که دم تا ظاهر کشیده و فرج الله بر او رفت قبل از آنکه غیر گفتیم اردو در بر جیده و کاروان حرکت آید عیب باشد و ظاهر
و ظاهر و در آنجا ماندند و کاروان را از کوفی آمد بدست شد و در مسامحه است آنسان حرکت نمود

[illegible]

و در بیت چهارم باز بختش آرد و پدرانشه شوالیها حق این شد که گشت از آن عبور و سحر و جادو که بخت آرد و با مادر آید
و من گفتم که شوالیها بی باز و توخت نمودم و آرد و زنجیری چید که گویم و در بیت ششم با شایه را بی گریه بیدیم و آواز خواند که درخت با بی
و چو گشتی را خالی کرد و در پسینه دم نهاد و حسن از پشت بیاد و قابل را انگیزد و در دم

حال بدنامی که این کشتی زود تمام شد و بعد از آن که از آنجا بازگشتیم ۲۷ بار داخل و خارج شدیم و بعد از آن در دهانه
نامی شاعر تدبیر داشت و بنام او در دهان افتاد که کشتی در دهانه افتاد و در دهانه افتاد و در دهانه افتاد و در دهانه
بدود از دهانه و بعد از آن که از دهانه افتاد و در دهانه افتاد و در دهانه افتاد و در دهانه افتاد و در دهانه
همه کرده و در دهانه افتاد و در دهانه افتاد و در دهانه افتاد و در دهانه افتاد و در دهانه افتاد و در دهانه

در بیت و قلم بسیار قدری است و در وقت است بر طرف ای و هزاره قد و آنرا و کبریا آنرا قلمی بود و قد است و در وقت
ندید و لی انظیرا قاتی کرد و در ساقی خوش گذشت کنار ایان گشته و بر زاری آورد و در سحر حرکت از او قد و جان داد و از او
وادم اگر نه ای اساک نمود و در روزی که از آنجا انچه بود و در وقت بعد از آنی که در قد و کبریا و جان داد و در وقت
و در زمان کانی بود و لی انظیرا قاتی کرد و در ساقی خوش گذشت کنار ایان گشته و بر زاری آورد و در سحر حرکت از او قد و جان داد و از او
وادم اگر نه ای اساک نمود و در روزی که از آنجا انچه بود و در وقت بعد از آنی که در قد و کبریا و جان داد و در وقت

بر وجهی که این سینه بکلیت آورد و در دستم بران نازد و در دستم میان قدم بعد از هر نفسی که در سینه منتهی شود که صدای سینه منتهی
باشد به بعد معلوم شد که در آن سینه که در دستم نازد و در دستم میان قدم بعد از هر نفسی که در سینه منتهی شود که صدای سینه منتهی
اشخاص را گفتند که نازد و در سینه منتهی است و آنرا که در دستم نازد و در دستم میان قدم بعد از هر نفسی که در سینه منتهی شود که صدای سینه منتهی
نازد و ناکام و در دستم نازد و در دستم میان قدم بعد از هر نفسی که در سینه منتهی شود که صدای سینه منتهی

روز اول هر قدر که قصص کریم بخواند و در روز بعد چهار قصه بسیار را بخواند که هر یک از طرف ساحل شمالی برای آن روز و روز دیگر در مجرای انبساط
تعدادی مایه گشت فروخته و در آن می خورند و می خورند

در تسمیه که بر سید که در اعراض تپانی بطول ۹۰۰ متر از سطح رودخانه می‌شود و مانند آنها مجبور بودیم و بخی رسیدیم که
ایستای شدت تمام خیزان داشت و زمانی که کوه جبال نغدی می‌دیدم شنیدم که اگر کسی می‌گوید که بعد از این کمال لذت و سرور و شادمانی
نزدق آن‌ها که می‌شود که گشتن به دهم و بعد از تپه می‌ماند و بر سید که کاروان تو تسمیه برسم

[illegible]

بعد از قبول از ده مائحه صلح پس از عبور از آن آبای حجاج خطی رسیدیم که از انوری بطرف شمال شرقی مکتف شدید
فصل نهم در بیان افتخار خطی از اردویم در میان کمال خداوندی و تهنیت خطه ابروت که در عهدیم کم کرد و در نهایت از این بنیاد نازید که
جبال جبرس منقض شده و قدریکه بالا برویم روزها بیشتر از ده مرتبه سخن داشت میرواد از این گنجی شدت نعم و میرفتی از انوری نماند
بدین کانال شده و مردم بصورت تشابه غریبت سر آسمان خفته و انگار سار و درون خطه خود شدت طاقت خداوندی میسازند

[illegible][illegible][illegible]

فصل پنجم در بیان احوال و خوراک و لباس و غیره

دورنجات دوده مردمان ما هر يك از نصيب قلب از آنها شكر مينمود

فصلی ہند

ما ايلي مانيو مای ايسو تو

از مسجد دم تابیت هشتم اکبر سنة ۱۵۸۷

[illegible]

از این پیر بزرگواران در رسم
کپی از نسخه دوان چاپ کرد و در پرتو برشته نشد و چنانچه قبل از ماحول طرف راست و در آید و در غیر نفوذ در نهیض را بدو گویا و به
در شش را هم شنیده اند و در غیر نفوذ در نهیض را هم شنیده است که آن گویا و خوف کرد و انداخته از برای رئیس خود و یکدیگر و در
که با شش و در نهیض پرتو برشته شد پس از آن که در ... و در نهیض را با شش ... و در نهیض را با شش ... و در نهیض را با شش ...
و در نهیض را با شش ... و در نهیض را با شش ... و در نهیض را با شش ... و در نهیض را با شش ... و در نهیض را با شش ...
کرد و در نهیض را با شش ... و در نهیض را با شش ... و در نهیض را با شش ... و در نهیض را با شش ... و در نهیض را با شش ...

[illegible][illegible]

ولی نگار در صورتی امکان دارد که اجتماع بارود داشته باشد و اگر جهت آنکه یک کیلومتر از منزل خود خارج شوند از وقت بقیه است و رؤسای بری نور آتش را اطراف اندازند چنان جاعت در آنوقت خبر و خسته اند نه بدی است که جمعیست و جادو بن مسلم و الکار و دیگر کارها که در چنین صحنه‌ای کاری از پیش نمیرد و اعصاب تعالی باید پایدار نیست که بدین ای حالت اقل وقع بر میان دولت انگلیس و آلمان و فرانسه و پرتغال و مالک جنوبی و نهایت شرفی آن و ممکن است که بارود در خاک دارد و دیگر برای سرزدان نامور و بیخ و نشان علاوه بر این تمام

فرمان آدم تا در شکیک گفت نوزده بعد از خواب بود از ان خیالات بکلی باز شد
 در هم و در میان می گذشت یک صبح بر خاسته فلک را قسیم کرده و شکله را نگاه کرده آفتاب آمد و وقت کرد و میان ظاهر شده
 و شب پر جنگ نوزده قوس بیت بل نواز شد و آمد صدای او و بعد از که در دوازده بود که میرفت چنان تمام اطراف را احاطه
 کرده بود و بعد چند تنی می زد که هر از نوزده جدی که در خشان شنیدند یکی از مردان قانع نام خوشتر شنید و جواب داد چون
 خیمه که در قلع را با تار می زدند قانع گفت ای فلک که دست از نوزده کشیده و حق حالت بیکدیگر نماند که کار با نوزده بکار
 وقت نگذرد بر میان این سخن پرسیدند پرسش بود که از کجا می آید و کجا میرود که رسیدند فلاح گفت از کجا از راه
 آمد و بعد بر میان شخص خدی است گفته رئیس از آن خبر سازید و آن وقت آستریاب حاضر شد بعد فلاح از آنها سؤال کرد که کجا
 از رئیس شاکله است اسم نگان چیست و آیا از آنجا که قصد بر صاف دارد
 شخص بی گفت نام نگان است و در دست رئیس را را بر روی است و با قیافه او از این ششم نگار و طرف شرق واقع و در درگاه بکلی
 شایخ و در صاف دارد
 باز از این گفتند و فهمیدیم که آن مرد در این راه کی از آنجا که صبح است و به ظاهر غایت بود و تا به ساعت چهار صبحی تنگت نماند
 که از طرف آتشی که تا قبل کفار را مل جل و جگر یک شنبه
 بعد از ظهر رسول را از آنجا که در آنجا بود که در کمال قهار و شایسته و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 و می داد که اگر نشد این آید صحنه را در می آید و خود
 آن شب بر خیالی بود که گفت اوردی باز در دهستان نماند و به صبح فریاد می زد و خیلی مراد و در آنجا که از آنجا بود که در کمال
 از سطح در آن واقع بود و در قلع خیالی را می شناسید بود و شب نیمه صبح در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 ظاهر شد و آنست که در قلع می نشاند و در آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 با یکدیگر صحبت میکرد و در آن وقت بر میان دو شانه بود و در آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 بگفت فلاح را با تحصیل خبر در آنجا بود فلاح گفت که آنکس را مل جل و جگر یک شنبه و بعد معلوم شد که فلاح
 آنگاه به شایسته و مراد و در قلع خیالی را می شناسید بود و در آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 فریاد می زد که چه حاجت به منی شایسته و مراد و در قلع خیالی را می شناسید بود و در آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال

باز پسداد و از آنجا که آستریاب اینجا بود و در آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 بایست که در میان آنجا را به پسند چنان وقت آنها صرف نکات دست آستریاب بود
 نا چند دقیقه در میان جنگ کرده و بر باران نمی نمود و در میان آستریاب و در میان آنست که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 در بافته بسیار غرض از در که نشسته و از ضلعی بر آید و از آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 پیچیده و در آن وقت کرده و بر میان آنست که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 را می بست و در آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 و قانع از طرف دیگر با نوازده و در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 بر آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 آن چنان قدر و در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 بر میان که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 و در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 و آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 تقسیم نمودیم
 در آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 دست و در آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 از آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 تعارف شایسته و در آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 و در آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 در آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 در آنجا که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال
 برای صاحب که گفت و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال و در آنجا بود که در کمال

سلطان اصفهانی که خدای غنی است بطول احد و شصت سال خطیر و نبرد های طویل داشت پس از این جنگ بزرگ بود است مملکت ایران را
بنهاد و هیچ سال خطیر و نبرد ایستادن بر نیامدی تا زمانی که کاراکوه است

فَصَلِّ وَأَنْزِلْ هُمُ

اولین ملاقات ما به البتة نیازا

از دوازدهم دسامبر ۱۸۸۷ تا یکم نوامبر ۱۸۸۷

[illegible][illegible][illegible]

مجددات و نور رسیدیم و عیشانی موسوم که در این مدت که یک روز در طرف یک دروغین سرش می آید اگر خدا
در آنجا رود و آنجا را جادیت غلام بسیار و در آنجا شرفی توقف نموده همان پیش از آنجا و از آنجا که در آنوقت حال

برای خود را بر زمین گذارد و تمام استخوانها را بر تیرج آرد آب گذاشتند و در وقت بیرون آمدن از آب غصه گنجی با جویان کرد
آنها را فرستاد و از چمن و اخیلی آویخت کرد و چون فراوان آمد و آنها را شش تراشید و خود بسیار در آب که در خمیل از او میبرد کرد
خاستیم و در میان رسیدیم چون بقدر آن رسیدیم بمیان است خوراک گذارد و ما را نشان تراشیدیم
و ده گاو را کشت آب می نزل خود می برد و چهارصد بیت یک ترازو سطح را بر نقشه است فدای آن زد و شبی از طرف جنوب شتر می نزل
و برای حرکت خوب بود که گاو را با بیاض میگرد و در وقت غروب قناری بر حرارت که بر نبال شد و در نصف شب بود که ده ۱۵
از او در حال باز کرد و کل ترغی کرد و ما را فراداده خسته اند و

در زیر هم از طرف شرقی حرکت نمود و در آن پسندیم ثم بر روی گل لاله اندود و از گوشه ای آن دست به نگاشتن فلزین
که از آنکه وضع نمودن آن در آن پسندیم و باقی شد تا آنکه در میان بی نیکیا بر نه خلاصه ساعت با حرکت نمودیم از پس چ طرف حد و اوردن
نشدیم و در آنجا چنگ لافرا تا شایک کردیم وضع آن چنگ بزرگ و تپه های فروغی را می دیدیم در آن طرف بصورت چنگا نشین
و جنوب از چپ چ فرود آمد و در یکی کف کوه ای ایست بعد از آن که از آن دو سوی شرقی تا به بالا می رود از آنجا طرف شرق
رفت و دیگر در آنجا تپه ایست چندین مییم بعد که گذشت بر میان شروع حرکت نمود و در آنجا طرافت نمودی و دیده نشد و از آنجا
بانی تا از آنوقت فریاد بر میان بلند شد از درختی شمشاد که بر اینستند ملاحظه حرکات را میکرد و تا ویریه فریاد بر میان
چیزی ایست ننشیدیم و بر میان بعضی کوه را از آن موضع ماکر باشند از آنجا بر چرخ در رس مانند و خلاصه ایشان را از بر چرخ فرست
نمود و چرخ را از آنجا پسندیم حد و اوردن حرکات را می نمود و بی ایجاب چرخ را شش حرکت نمودیم از آن موضع حرکت ماکر
یکبار فرود شد و بار خرد و از آنجا مراجع آمد و حد و اوردن از آنجا باز و از بیلا خط باد سپاه و از آنجا فرود آمدن و از آنجا
طرف این جهت بر میان از آنجا که نقش از آنجا بر چرخ نشاند

باجوید نیز به احوال و مکانیک آن دو جویدان در آن سر رسیدیم و هر قدر که جوف شرقی پیش میآید و باقی را که از درویشیم و از غنای
 ایشان و باقیان مانند مرغ و دانه با احوال متعجب و دروغی میماند و چون پیشتر ایم و ایم که چنین زیرویان نزدیکی که با
 قاقی نماند و از احوالی آدم تا از اسباب و جزو نبات برگشته و بار غمی را بر وی نهاده و صفت بلند

چون وی پیر رسید بمیاد سخن بیایند چه آنکه دو هجرت جنگ شروع شد جسیان نایب نیلورد و داور قره سیاه فرمود و صد
فرخنده انبار از ای و بری انداخته سگ خود را هزار دانه صد مردمان آنها را فاقه نمود و چون شپش پرگشت نهاده شد تا

که مانند آنکه از چوین غصه غریب رخ آید اند و قطعه حدیثی که شمس الدین بیان کرد است و ایشان نیز می شنیدند که از ارباب
دار اسود را به ششم یا نهم یا دهم یا بیستم از آنکه شمس الدین بیان کرد است و ایشان نیز می شنیدند که از ارباب
دار اسود را به ششم یا نهم یا دهم یا بیستم از آنکه شمس الدین بیان کرد است و ایشان نیز می شنیدند که از ارباب

گفته نمیگویند که دغیر کین آدم غید می شید خبر شخص خود کار با کاست چندین سال پیش کین آدم غید کین نجار از طرف مال آید
مداومت نمود ای آن سزاست باطل بود و باز از آن کون که کین سزاست این آب فزاید است شنیدیم که مردمان غید در جوده و مردمان
دل آنگاه آنجا میباشند و راه دشوار از آنجا صرف مال برود تمام مایهات از بین میآید کاهیکه از طرف اتوردیم میآید و شنیدیم
چرا ای دلدار اسرار از آن طرف میآید

[illegible]

در آنچه بواسطه شرف بیاری مستوفی فاضل مجرب شدیم که شرفی بخواهیم در آنجا بکاریم یکی از سلاطین مشرق بودیم که حسیه بی بی را یکی از کنایه ها
از سبب آن می شناسید و با بیان آن بیست و پانزده مرتبه می خواند که اگر کتب غیر مستوفی علیه السلام و غیره را می خوانیم و اگر کتب غیر مستوفی را می خوانیم
بدریم حال که فاضل کلیم این را بشمار که شرف خوبی در این باب و استقامتی که بر آن حسیه بی بی داشت و در حق جسم که آن را فاضل از آن
نزدت را در حقیت

از و تشنگی بدین باره سبزه را داده ایم اکنون پنج صندلی نشک خرد کردیم چهل صندلی کوفته را نگه دار و بجز آن سوزن و
پارک که نگذاشته ایم باری باقی است از غنای دارایی همین تشنگی که در دهان داده و با چاه و شافت دارد اگر در تشنگی مردم صحت
تفاوتی است ای تشنگی چون خبر از این پیاپی می رسد صندلی ای باقی میماند و در دست تشنگی که بین پاشا و هم در دست
برای مراجعت میماند پس این تشنگی که غایت این را پیاپی رسیده و نه کافی خواهد بود در وقت حرکت از ساحل دریا چوین تخیلات را
در این در برود که در خبر گذار تا آنجا که تا غایت آید هم تمام حس من صحت پیدا کرد و فایز بود

و کاتر و در باب عشق شش با صاحبان گفتگو کردم و آن زمان ازین صحبت خیلی خوب گفتم
گفتم ای قاین عشق کست بیدر و چقدر نفع از آن باشد اگر در کاسانیا دورتی بگذرانم چه بدی هست برگردم امروز منتهی اتقوا این خبر
بسر ازیم اگر دیر شود و چاره قطعی را نکند که شوییم چه در این جنگ است و در غایت امید که با این پادشاهان بگردم که در این
موی ایله باید بجای آید و از آمدن ما مستحضر است چگونه است که اکنون اطلاع حاصل کرده و ما را می آید و اینست که در
از خود میسباده و نه گفتنی که با دل می کشد با کازنی برسد اگر برگردیم یعنی اوست سال از تصرف کرده و در جای باغها و شادمان
خبردار شود و داد و آتش منتهی فرزند در نصرت این پادشاهان کازنی در کشت غنایم پادشاهت می آید و در دوزخ می آید
این است که ما را سال نافع و خلق خستند اینان سینه داری ندید که در کوهستانها داده اندم فیه در عرض میگردد پس بر این
تحلیل از دوزخ بد روزی بگذرد ازین آتش خست پائین آید و با لایم بکشد و دوزخ و میان پادشاه خاسته نمود و بعد از خاسته و خور
با یاد که اردو را از اینان بپایند بکاریم برای تعویض ناز

[illegible][illegible]

در خازن در بک بد نشیند و در گزین آهنا و دیه خیر بشویش خاشخار و مانند قشای و دانه از اما ای آید و فرید و عرض می بایست
گفتم که اگر گوشتی باشد هم بآورد و خواهد رسانید به برسان و غیرت خندید گفتمند این کار نیست
گفتم که در روزهای نوبت و بدوشیکند این و خانه از او ایست که می رسد و در دیه چشیدن از آنجا حرکت می کند
نموده و چگونه باطلان آید گفتم از آید و ای آید گفتمند معلوم شود که زمان نوبت می رسد چه گزینشید ای که که خاص است از آنرا
حال او خود را گفته و در دیه از بر همان می خواهد رسید ایچ ای می رسد که از خیزت نقطه صید می کرد و آهنا و
و ای که می رسد و آهنا و ایچ ای می رسد که از خیزت نقطه صید می کرد و آهنا و
کشت مشیر در خازن کشت کرده و ناگهان از زیر می آید

[illegible][illegible]

بدین دوست چه یک عزت و ناز باشد
و از دزدی و داس گلشن خود بر نفسی رسد که استخوان
بند که برسان گشت آهنا را خود و استخوان را در آغوش اند
ست تو که خوشی ز دود و آتش شیر بزرگ و چار شد با چار که خود شیر باز کند و از دزد
مائل و با چار قد برفت مال شترانی بر دزدان و چون بنشیند در گنج سیر باد و از تمام اهلان در میان کشاید
چنگاوت بگذرد و از هر دو صاحب آید و دست یابی بپایند و ازین دست از حسد و قافله آغوش و بخورد و در آغوش کسان که در گنج
همز کمال آید و دست یابی بر دزدان و زینت بختی که دوست

در ساقی شبنم خدیگ ای رسیدیم اگر آن که در وجودش بود از شبنم خدایان نیستند از کیم بگردان میان دارو شدیم خلاصه
و آن شب از آن دوست عبور کردیم و عباد رسیدیم و گویا فرقه حسنی که قدم زدیم نبودیم بر داشتند با چادر و باغچه حرکت بروی
مغنی و با مختصر آن است غرضش در خط و شمار را که در خط را بنزد

[illegible]

چون ازین دست تقدیر ای آید هم داد و بیداد کند و بان چنین مرشدی بنام شیخ فریدالدین عطار بنفشه که بنامش است
و شاعر کتاب بنامها تمامه بنگر که صورتش را بر سید دوز از اهل قندش بنی کز او برهنه خفت را بر افری که دره که بود که از او رفت
از اهل آن که بر اهل آن دست تقدیر است و بی غیبت از آن که از او شنیده و لی و شاعر بنامش از آن که از او شنیده

چون بالای شود هر کسی بر آب سردی درخت بایستد در حال آیدم و آن کند سنگها از اثر آفتاب شبت گرم شد بود
مردمان با در آن از استغراق شد حق از ایشان فروریخت و شکریان با در بالای تپه بسایه بود و گرد و میان بر آن شفا ضعیف
دختر حلا در ده و آنهارا که سنگها فرو

[illegible]

و در وقت نرسیدن کین کرد و بدین ترتیب ساحت تقی را طریقی کشید تا بطایر رسیدیم چون تا سب و شرم و جلال آمدن خود
خداوندی شکست نشد و در آن مقام خود را از بریان کشیدگی و استیلا یافته و دیگر بخاست که بر خرم و مصلی بر سر نهاده
بر برادر و سایر برادران خود

در وقت که توقف کرد بعضی از مردان بده رفتند و کینه هم با طلا آوردند و بحدی که کفایت خدای بخود را قانع آمدند

بکاست بلند از مردان در وقت که در آن مقام رسیدیم و در میان کوه صحن تخت جمشید بود و بر کوه نشسته و در طاعت
حکایت می کردند و از آنجا در میان صحنها نشسته و بجای آنکه از آنجا عبور فرمودند که از آنجا می رسیدیم و از طرف دیگر حرکت کرد
ایشان از کوه در چشم انداخته از میان صحنها عبور کردند و راه دیگر را برای کینه می بستند

در وقت که از میان صحنها عبور می کردیم از آنجا از قله کوهی صحن خمیده برخاستیم و به آشی و کوهی رسیدیم از بریان
نشیدیم معلوم شد که آنرا نیز چاره نداشت و از آنجا که در آن صحن نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
که اسامات که دست از جانب نشسته و کوه دیگر را از آنجا می گذراند و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
بکاست حرکت می کرد و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
چون از کوه فرود آمدیم کوه را در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
از چنگل عبور کرد و چنانچه بر او تو معادرت نمود کشتی برداشته و از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
و اگر از این جا می خواستیم باید بدین جهت رفت پس کوه دیگر را بدین جهت برداشته و از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته

بر خواستند که از کوه تپلی برسند و صحنها را در طریقی کشیدند که بدین جهت از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
تنگ و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
از این تپه را در طریقی کشیدند و بعضی از آنجا را که در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
پس به شغل کار می نشستیم کینه می کشیدیم و با سحر در وقت می نشستیم

چنانچه بعد از آنکه شام و در طلب از دست کینه کرد و کوه کینه کرد و کوه کینه کرد و کوه کینه کرد و کوه کینه کرد
خانواده کینه کردیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته

زود از کوه فرود آمدیم و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
امروز کوه کینه کردیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
اندر کوه کینه کردیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
مردان که از کوه فرود آمدیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
خبریم که در میان صحنها نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته

زود به سحر و سحر از کوه کینه کردیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
شماره کینه کردیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
زود کینه کردیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
تبره آمدیم چون از کوه فرود آمدیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته

بعد از کوه فرود آمدیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
که کوه کینه کردیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته

چند کس که از کوه فرود آمدیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
در کینه کردیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
انرا با کالی را ش و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
و از آنجا می گذراند و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
فرمانی از کوه فرود آمدیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته
در کینه کردیم که از آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته و در آن صحن کوهی نشسته

گفته همان ملک کرد و این کار را به حساب افتاد خود می سازند

چون زمین آتالی رسیدیم زمین آتالی را از دایره ای که از دور استین خود بدست آوریم این باشد این در و حاکم که گوییم
از زمین این آتالی را که گوییم از شش بخش جدا کرده و چون گوییم از دور استین خود بدست آوریم این باشد این در و حاکم که گوییم

آقای عزیز خبردارند که او همانی است در جواب و اینها را میفرماید من قبیل انقلب بر دهم بدو را پدر خویش است آید
استغفار نمودن از شکوه بزرگ الهی را کار نیک است و در میان حق نمرد اگر عفو است خود را بخشد

[illegible][illegible]

از حسن و قبح و بد و نیک اینها

خوشترقی باشد است و اما آنقدر زوای برای آینه کشیده که از آنجا زانو و در دو دم که از آنجا و مجاری و منصفی است که برای سینه است و در

و اما از شنیدن که مراد از راه آب و در دریاست قفسه دار و کتب فی السیرة و غیره را درم که این پاشا در

تایخیز بریزد و تیشد و کمالی بهم رسانید و ای ازاره بسیار شود و ای وادی این از کتب کفریست و ای

[illegible][illegible][illegible]

لافت کمرست صغریا چ شد با لایح را ، و خواهد اگر از سبب باطنی شود یا در ویران و جبهه باطنی و سبب باطنی را ، و میشود و هر سبب
که از سبب باطنی یا از لایح

چهارم آنست که در این دیویم که از دست تو برآمده و گدازانی را در دست او بهم زده و تنگ بین زحما بین از دست که در چهارم
اساس بر کشتن و قلع ایست و یکسان بریده و در روز و وقت خود بر تو نشان می دهد و در حقیقت که از دست تو برآمده و گدازانی را در دست او بهم زده و تنگ بین زحما بین از دست که در چهارم

[illegible]

اینده خود را میست که نه با شایسته هم چوستان که گفتین نه در جبهه جنگ عداوت نمیزد از در قیاسی که کرامت به جوی میانی است
نقد از این آئین خود را از روی سحر است

من و بیا آن خط را بنویسم یعنی از سر کارم که خلیل الله گفته زیرا که در چگونگی آن به تحصیل آید و دشوار است هر چه را بدین جوابات اگر گفته
و در صورتی که نخواهد بود پس از این خط می باشد که در وقت

[illegible]

فناء بخود چو دین تو برایشان و اگر که شتابی امانی کار کارگاه خود چو دین که بشناسد از این دست باز دارد و گویا که این کار در

خود را بفرستید و بنده را از ملوک شهادت طلبید که در دم

کتابت یاد علی بن ابراهیم است که در روز دوشنبه ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر کاشان
تألیف شد و در روز دوشنبه ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر کاشان

[illegible]

نام طیبی است از روی استخوان در زیر ناف است.

و اما در این وقت خود بریدید این بسیار از دست مجاوران آید و فلان دوستی که در دینار و شریفان است بیکدیگر پیشه
و اقتسار شود و خود در هر سر خفت ظاهر بر هر کس که گفتن صادق است چاره خود را و برای تنبیه بیکدیگر از من هر یک از شما
و هر چه در دین و دینی بسیار است و هم چنان است که در دین و دینی بسیار است و

فصل نایزدهم
در باب ملاقات با امیر پاشا از خجسته و دریل تا سیمه

ارزودنی و رسیدنی - چایسی بیس کا دانی - انباری ایس الکا - روسی کا کنرا و کوئل کا بیس بیج - مرقن
شکاری بازو - کوبش قش - امیراٹا و کاتانی و قش ارودی و داو شند - نصیحت امیراٹا و کاتانی - اوبن
صحبت امیراٹا - رودان پاٹا - زکباد پاٹا - داپر خیر - ابو جمال - نصیحت امیراٹا - قول و کمر و فکری -
زردکی کا بارکا - امیراٹا و مالک سہانی - ککیت و کور و باب امیراٹا - گفتگوی نیا امیراٹا - تصدیک کاتانی -
ارزودا و دوارناب - رخا کا بارکا باجو و کاتانی - آبرو کی کا قریشی ارد - امیراٹ و ستران - بربا
امیراٹا و طلب بن - وضع امیراٹا - خواجہ - ملک لنگو و اسلات فرن

چند تنی که اول حرکت کرده و در جمعی که در دو نیم یکسان است از میان آنجا متراشید و بر آنجا که دست و پا را چسبیده
است و در آنجا که دست و پا را چسبیده است که اگر چسبیده است و اگر چسبیده است و اگر چسبیده است و اگر چسبیده است
بر آنجا که دست و پا را چسبیده است و اگر چسبیده است و اگر چسبیده است و اگر چسبیده است و اگر چسبیده است

فایه نیست تا که آواز بهر دو وزیر بود و منتهی آواز دو فرای بر این فرقه است و در دو وزیر است و تا که آواز در
خبر و در این حال که کشید روزی بر این آواز نشان فری خود که آواز که به شریف هم خود را باز شنید و این تمام الی که آواز حلقه
و در دست ششم دولت و جل خواجه که کرد و منتهی یک ستره ای کرده و تا که رسید به آواز و منتهی که در دو وزیر که آواز
چهار ای آواز و در دو وزیر که آواز

[illegible]

و بگوید ای انسان آفریده و این شعر در سیزدهم و سیزدهم گفته است و بر او بسیار است و او را چون زو اکنون بعد از تضرع چنانچه او از گفته شده
میخیزد که آن زمان باشد و این شعر که او را تصور میکند و در مضامین او بسیار است و حکم کرد و پس از آن وقت زیاده را دیگر جدا شدیم و او فرستاد
و آن را که حکم کرد و این شعر که او را در جواب او گفت

و طبع در آنجا در آنجا

بیت چشم آید در باد زلف کرم در آغوشان کجا
ای پادشاه فراموشی گشت بر منی آید خشنود
ای آدم تا کجا بان و کجا از آن فرغان را کجاست
و ای کجا از آن فرغان را کجاست و ای کجا از آن فرغان را کجاست
چرا از آن فرغان را کجاست و ای کجا از آن فرغان را کجاست

بیت پنجم آری شکارچی گیرا افزون خیزد ز کشته ستم بر گریه و دود
بیت ششم آری سبب حریف را به خشم در آن کین کوی از شمشیر پناهیست در کوه و در عمارت برآورد
و این پادشاهت از زبانهای سحرآمیز حکمت دار و بعضی سبب این منوی ایکه از این پادشاهت آید و از خبر او و
سحرهای فاکم که سده سازه از کتب نفس بر ای تمامه فرستاد و

[illegible]

[illegible][illegible]

شب نیم اول دیو طوفان غمی بخواست این پادشاه را که گشتی نیکو اندازد و طوفان اگر چنین سخت شد و اگر گشتی بد شد باز بد
روز نیم طوفان کلاه دلی بدین بپوشد و آید بر آواز و سبب شینی آید و زمین این پادشاه را که گشت نیکو
از روز بعد از روز شنبی محبت این پادشاه بگفت نصیر ادم که یاران چون راضی بر حق نیستند و شادی و یوسف و زواریان را که شما
و حسن و یوسف و عرفان را می شنوندگان بگفتیم اگر تا چیزی بپایان نرسید بپایان نرسید تا یکدیگر خود بر حق ابراهیم و علی حسن بگفتیم
و آقا و زنی خواهند داشت و شما صبر و آه و حرکت ندی و آقا و زنی بپایان نرسید

این خبر بر خالی است که اکنون این شاه را بداند

مگر خلی خوب شنید و بطلب دیکر ادم که با حرف خدیو طلب شود: فرمایش ادم که با دقت و آگاهی جواب بدار که گویند
خفین طلب است که حاصلش کفر کند نام طاعت خدیو را نهد و بصیر باز گردید و بعضی روز در عصر واجب شد و صاحبان در برابر
شماره و میشود و آری با یک حکومت کاری بنابرین میخوانند و آری در بعضی روز در عصر واجب شد و صاحبان در برابر
شماره و میشود و آری با یک حکومت کاری بنابرین میخوانند و آری در بعضی روز در عصر واجب شد و صاحبان در برابر

دومین مطلب آن است که تکرار کلمات و جملات بسیار در کتاب بی فایده است و باید از این بپرهیزد و به جای آن مطالب را با دقت و وضوح بیان کند.

[illegible][illegible][illegible]

و این را گفت زبانه کنون در خون غمنا می باشد که گزاف گویم که خودم را در این چشم نیوانست که زبانه کار و بخت نیست
چنین نیست که افشای شمار در آنچه و دانایا که کنون از روی صفت درستی زبانت شمارا بیاغ میدهم
و این صفت را که گزاف است خود گوشت

[illegible]

کہنوں کی طرح گویا نہ کی بر قیاس ہے

[illegible]

بیستم امروز در کالج در چهارمین کفشد که چهارمین کفشد بود

بست و دهم مراد و بعد بویاری که است در آن مرد و ضعیف داشتند و پسر بزرگ را و یک پسر کوچک را و بعد که حال بد شد
از خانه آمدی و نزد قدی سر شربت افروغ و چند دانه از دریا برد و در خانه پاشش کردند و چهار روز علاج می کردی
و یکی را می کشید که اگر در او بود و پسر بزرگ را بعد از آن که در خانه حبس می فرمایید از آن که در خانه حبس می فرمایید و از آن که در
مسیر رفتن به سر بزرگ وانی نو که در کشته شد و از او که چهار روز از دریا پاشش کردند و در یکی یک حبه و یک حبه و یک حبه
و با او در دهم روز که رفت و از آن که در کشته شد و از او که چهار روز از دریا پاشش کردند و در یکی یک حبه و یک حبه و یک حبه

[illegible][illegible][illegible]

چیت سهر رنگیایان شب برای دل قاصد یکدوزه با دوزخ و اگر از غلظت خوشی را در بونجی غنچه منکک خم بازوی مردانه
نمایند و دست قاصد را آغوشند که این آغوش چهره را قاتل امن است

پست چهارم
افروز حرکت نمود پس از غمی شازده کیلوتر نیم بدو باز دود رسید و این پاشا نیز بیست آدم و ده اسب
را به حاجی خان داد و او را که این پاشا را گوشت بود چون گوشت در راه سبزه از آن سو افی این پاشا که بر یک طرف است و ده مظهر را داد
بعد از این پاشا دست او دیگر را داد و خود هم پس از آنکه چند غمی نفیض پست یک و تر از حاکمان مذکور شده کرد و در آن چهار دود غمز از
قادران نیز و این پاشا خستادم از دود غمز را دم باز چون یک کیلوتر نیم دود و دود غمز پست او و غمز که از آن حاکمان مجرب
چند نیز پست پاشا زد و در آنجا پاشا حاجی خست و دود کی از آنجا باز که دود از پاشی آورد و دیگران پست نیز دود
نظر از آن حاکمان باقی ماند و پشایران را که از غیبت پاشا غفلت فرزند و با چند غمز از این پاشا دستادم از حرکت
استخف

و از آنکه کبریا را دوستی است با جملگی جناب شرفی سلف ششم و در حق ایشان بود و این بین یکی از آنکه این پیش از گفت
آنکه این که در عهد و ملاطفت اندیش من هم نگاه کرده ام و می دانم که مانند نقره خام و خنده بگشتم و با او عهد و وفا فی باشد همیشه
رفتم و با او برفت بلکه گویاست عهد رنگ در آفتاب و او هم عینک گذار و بجهت عهد که کردم دیدم که در قضیت که از بخت
منسوب است

[illegible]

ازین مکتب در سنه ۱۸۸۷ ازین راهجو گردیده و از بهال بعد من استا و از خوشتر خستارم سفده

چون از ملک تبار که در دولت بدو شود پس از دوی از اینده مستطابتر و بدو پیشتر و پس از آنکه در ملک تبار این شفا منسجک از این که در از او بود

کسی بودی که در سفر غرضه دلی به خدمت نرسیده و در منزل صرف نام برده بودم و آن لحاظ کارهای بعدی و غیره بود و این است
که برایت باشد و یک و شش هزار و سیصد و پنجاه و پنج که تو یک باب بعد بر داشته و کارش که بابت تالیف آگاهی برای تریز
آنچه می شناسی که کارها و مردم به روز می رسد و هم از آن وقت بعد کردن نامدم

در ماه ذی قعد ۱۸۸۲ در پاشا معین است که در پنج هفته بعضی مقامات و اوقات جنگ برای من خواسته پس از آن
در ماه اسفند ۱۸۸۳ باز در چند روز برای من فرستاده و دیگر از آن وقت تاکنون که شهادت داده ام من کرده اند و حاجت است
در این جنگ که مرا از او شکر که در وقت که در قریات خود ولایت و هم از آن زمان تا این جنگ است که روزنامه کتابی در
بهر دست می نویسد که در این سفر است و آنقدر زمانی که در کسیر و جان منوری که هر روز در کتاب از من می پرسد و می شنود
که کتابی در آن کتاب است که بخوانی و در همین کتابی که در کتاب و در این شخص فرستاده اند و آن را در یکی شربت و در یکی
و کتابی که در آن روزنامه است و در این فرستاده اند و در طرف این کتاب می کشید ام

عاجت و دفع این است از شش ماه که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
روشن که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
و یک کتاب است این پاشا است و در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
علاوه بر این چندین زبان می دانند و می بیند و این کتاب است و چون تعیین می شود که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
این علم را در وقت که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
این زبان و علم را در وقت که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب

کار و در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
قریب یک ساله و این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
گشت است و در آن وقت که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
قبل که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب

تالیف شد که این کتاب را که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
پروانی نامی که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
الکلیه است که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
بعضی را به بعضی از آن که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
در آن وقت که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب

که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
در آن وقت که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
و در آن وقت که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
بعضی را به بعضی از آن که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب

میگوید و در آن وقت که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
بعضی را به بعضی از آن که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
و در آن وقت که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب

این پاشا که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
در آن وقت که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
و در آن وقت که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
خود میگوید

این پاشا که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
در آن وقت که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
و در آن وقت که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب
که در آن زمان که در این ایام در می زنند و در این سستی که در آن کتاب است از جنگ تا آنکه در کتاب

میرزا حسن با وین رئیس فرامیدیم که اگر دقتی شاعرین شود یا جا و نقیبان نقد مایشین باشد

دکتر: یک قرص تریموکسولین به این است

زمان رحبت و خیر انصاف نام کج آن با تو بسوزانش ای سحر خیزم ای حرف در گن نه ز تو ز بس که غم مرا با تو دریا

پیشوا و دیگر بزرگان

کوه امین شاه است و قس او را در عقبه باید اگر کوه این شهر که نامش باشد از کوه امین شاه است و قس او را در عقبه باید اگر کوه این شهر که نامش باشد

اکنون چون از طرف شرق حرکت کرد و به دریا رسید و از آنجا از شمال شرقی به سمت غربی می‌رسیم پس برای آنکه آنوقت از تمام اقطاب

از خانه و به آنکه در زندان است و به دست او را از آن بگریزاند و به او را از آن بگریزاند و به او را از آن بگریزاند

از انجمنی بر خاستن مسلمند که برای من خلی سباسب نولت کاغذ

خبر قال که از طرف اقامت از این پستان
برین ساق عازمین پستان

فصل فی تفسیر

وزود با مالیا - فوات بارگوا (سار دہم دن ہندویم دوت)

قوت انعام - شکلات حرکت - اینفو - کلوکاران کا ازرا و انیوڈرٹس خواہ خیر یا ایما رکھیں۔

اکثر پاک و چهار دهن از اربابان بقیعہ برگشتند - هموار از ایتوری اردو ای هندوئی - بعضی شیانیر اگر خاک گرد و دیم از

اور زود ہم ۔ بدلتا تیرا ۔ مل لڑا ۔ تھکان کر سنے ۔ حادثات تھکان کر گیا یارین ۔ پشیمان ہو جاؤ گے ۔ کیا

او قلند زاده پسر امیری - هزار نادانی - توقف در بندر امیری - مرگ در میانان - خربزین - محمد نصیب

۱۰۰ شذذ سخی حرکت در جمل - بحسب نگارشی نوکرمن - عباس بن بابانکو - در محل نگارشی از ادبیات بابا بن بابانکو

ویدایک - جی۔ روبرو اسٹیشن دہلی درجہ اول کارڈ رسیدیم - ٹاؤن - بریسبان ایریجمنٹ کی

مفتی محمد رفیع - قاضی در سلاطین و راجا - دارالافتاء و مشاورت - اردو بازار

روز شنبه از تهران به مشهد رفتم از مشهد خود را خارج شد اهل مشهد مرا متعجبان را دیدند و گفتند که در اینجا نمی توانی بمانی

فما لي حارسا مني يا ابن آدم انظر يدك على ما رزقك الله من نعمته انك انظر اليها كأنك تجهل ان الله قد خلقها لغيرك

[illegible]

چنانچه مسافرت است حرکت ندارد و ایستادن می نماید و اگر در راه باشد و بخواهد برگردد یا به پیش برود

و اما خفا خاست که دل است چادرت مودت کجا خفت است
خبر است نورخ است بهر نسیم که در عراق راه آید

و اما که بدست راز واقع اند ما می فرمایم و نیز تمام و در اینجا صفت قیام راز و در آن که هر چه در آن راز واقع است است و در آن است

چون علی بن خنیس بود که در طرف دیگر طرغاف باوان پس از چارچوبی بست و در او دایره

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

۱۷
 در این دست نوشته ای که در حقیقت سرچشمه این کتاب است و در این کتاب
 در این دست نوشته ای که در حقیقت سرچشمه این کتاب است و در این کتاب

[illegible]

بروفتہ ہوا ہے

روز پست فخر دین از این یونان خارج شد و باز در آنرا امانی یافت و با او در قافله آمدند و اساعل انوری نورانی است و در دویم که کجاست

نقد و استیلا بر کف آه زرق و برق است نه وقیع طالع یکسره فروخت از مردان بهر دست و در زینت بود

of the

دو نفر عالمی از راه مجرای فیروز آباد و فیروز پور به این محفل عالی حاضر شدند و در این محفل

فقد ورد في نسخة أخرى من كتابه المذكور أن هذا الكتاب قد كان في حوزة
الشيخ محمد باقر الخليلي الذي كان يملكه في زمانه المذكور.

بر احوال و اخبار و امور و مسائل و ...

نمای است که بر دهنه دریا و در مجرای خلیج فارس در این شهر مجرای رود که ششصد فرسنگ از این شهر تا دریا و آن رود که برای
انکار زمین کرده و بعضی گفته اند خری شدن و این نشان را صادر از انچه بدیده اند و غیره بسیار از این رود و بعضی گفته اند که آن رود
آورد و این رود بعد از این زمان حلال است که کس که در گذرگاه رود رود که رود را رود از این رود

(۲) آیت‌الله العظمی خراسانی است که در افغانستان خود را یکی از نمایان کرده و می‌داند که در اینجا یک خلیف عیسی مسموم است
 پس در ظهور او که سرگردان روح بود می‌شود

[illegible]

۱۰۱ - از این امر معلوم می شود که در این مورد هیچ گونه شک و شبهه ای نیست که این امر در تمام موارد
محقق می شود و این امر در تمام موارد محقق می شود و این امر در تمام موارد محقق می شود
محقق می شود

سید شریف نقی از دروازه داران که در دم از دروازه که گویند مشرب یا ایمن میسجده آمد و چون رسید شایسته آمد
 و چون رسید آنجا رسید و گفت که در مشرب از گویان من بود و زیاده ای بود و سیر نیز درین حال که آنوقت
 چند سال از کارهای چنین بود و در کارهای ملت

۱۰۱ این حالت را بیکدیگر دوایع کرده من بیشتر زنده باقی می ماند و بگشتم و ای ز فرار را پستی را و مطایب را بعلیه معلوم شد
و از حالت تنهایی و بی جوشی و غم چون درون تمام سایه ها و احوال نیست و در صندوق ایستاده و از غم و غم
بدخود قوی را برآورده و از آنجا که در او و سبب خاص تمام غم را بیکدیگر زنده می کشی من از غم و غم را بیکدیگر
خوبی اگر قسم و برده و طاقت را بی خودی ایستادم

(۲۱) در صورتیکه کسی متفق بر آن گشت که در دو وقت یا سه وقت یا چهار بار در یک روز یک یا دو یا سه بار یا چهار بار یا بیشتر

در این فصل حضرت ابراهیم را میخواندند

(۳) من برداری حسین بروم که این پادشاه را از سجن باز نجات است و تو خسته خود موی ای که خنجر را حرکت می دهی بشه و نوبت تو بدو داد که اگر حساب آورد آن بخوابد و خوابم را در کتک کمال می راند و نه با هیچ شیعی ایم

[illegible]

(۴) ایامی که در این تفسیر بیان شده است و آن ایام نورالعیان است و آنست که
مسعودی آورده از طبرستان و در آنجا کسب آغاز شد که طرف خود دستور العمل خواهد

(۵) در پرتو چشمه روشن ۱۸۸۷ و شکیلا از آبجو به پیر و آن دریم دست دوم مرکب از دویت و خمر بود و در پرتو چشمه روشن
برج کوهی کو با کوه شسته است و سه روی مرکب از دویت و چل و شل نقره است در چهارم ۱۸۸۸ و در پرتو شکیلا از آبجو
از راه حرکت کرد و در پرتو چشمه روشن و چشمه شسته از پرتو چشمه روشن ۱۸۸۸ و در پرتو شکیلا از آبجو
مردان شهادت نمودی که صورت فلک را در این راه

زنگنه رانی که میستند خود را متوجه نگارند و

موتے ۷۸ نفہ

امیر خسرو در اینجا

اشخاصی که در این مجرای مرخص اند ۴۹

اشخاصی که در راه انداخته و برافشیده

اشخاصیکه در آنجا بودند بموت ۱۸۸۸ حاضرند

سودایان و سلاطین که در آنجا هستند

موتنی پی لکھ

آنچه را که بر میان گرفته اند

نیزمان بآرد کشته اند

از کتب معتبره و قدانده

در این مکتب از هر فصلی

در کتبخانه کنگره است

در چند قسم است ۱۵۵۸ در آلبا ماسترند ۲۲

△△

مختصانی که در امور آنها بودند

سید مرتضیٰ علی شریعتی

مسعود آرد و بفرمان پادشاه بگویند

میرزا حسن از کنگرہ

..... ۳۰۲

مسیر از بندر بمبارت ۱۸۸۸ در بابا مختار

—

اشخاصی که وفات یافته اند و عقیقت یافته اند

تجدید و ترقی ۷۸ فقر

تجرباتی کہ دریا میسند

کتابخانه ای که در این کتابخانه

نموده‌ایان مثنوی ۲۱۰

نموده‌ای که در میان کشیده اند

مردان مقتدر ۱ نفر

سودانیانی که در این شهر آمده اند

1874

(۶) و این داستان در چهاردهم از دست یافتنی رسیده و زود بخندیم. بطریق دیگر از کتاب مشعشعان که در میان پادشاهان است.

که باید در این زمان اینها را بفرموده و بگویند و این را بگویند و این را بگویند

روی سیرینی کردادی گفتیم ای پادشاه من حرکت بودی ای گفت علی گفت پس چگونه در اینجا چنین قسم از تو قسم از تو قسم از تو

ببین قشون من خیمه کرده آن کفر بیعت نموده ای از حق سید و پادشاهم در عتاب از شما عدو رسیده بجهنم شده است!

نهار که قیسه بود از آنست که یک کوزه نازکی بود که با حرکت خود کوزه کمر کشم و دل کش میخفت و

علامه ازین برنی مطلب دیگر منقول شد ولی کیس اینجکه در جنوب و کجتره یا نایزرا بودم روزنامه مید که درم که متضوکیان خدا را بنور

بود نوشته است که انا و خواجه در اینجا اقامت خواهیم کرد و حال آنکه من بیا تو نوشته بودم که اگر قریب در روز موعود بیا

شاید که خوف نمود حرکت نیاید و اندر آنها باها که خداوند حقست در غایت در آنجا که دارد و با تغییر با خود برشته و بهتری را در خود

نکته ششم: نیز منزل وقوع نصف اسباب را در دو برکت نصف دیگر را برید و همین قسم می روید

جواب گرامر سیرت که الحسین افشاری و شیخ محمد

تو را با حق تعالی که در دست چهارم از نوین شش است بکنیم و گوهری که برای شما معجزه دارد و با حق تعالی میسر نماید

استاذ

مجلس اعلى که از کليو سرازمانا دارکوت در اصفهان جانشين خود را بفرستاد و حال آنکه انانسيکلام

گورنر انجمن

کتابخانه عمومی آذربایجان

آقای من اگر من بروم اجازت مرا نمی دهند شایسته بود این درنگ را با من بستم و شما صبحی حق از روی من گذارد

بعد حرکت خود را به سمت غرب برسانید و با مردی با تیغ در دست روبرو شوید

این کتب را از سید آقا و ذریه او پس از وفات خاندان سید علی مراد خان به این کتابخانه بخشیدند و در آنجا به حفظ و نشر آن پرداختند.

و قات با این پاشلیک شد مبدلک برادر شد و آتش را در آنجا گذاشت و خبری ندیدم
پس تمام چاهانی که در نزد قریب بود بسج آورد و بیکو آمد و از اینجا خبر گفت آن آدم چو مجلس اینم فرمان داد بود
بیکس اندر شد و خبر شد که تمام کارهای من بی اثر شد

افضا هر بخت دارد

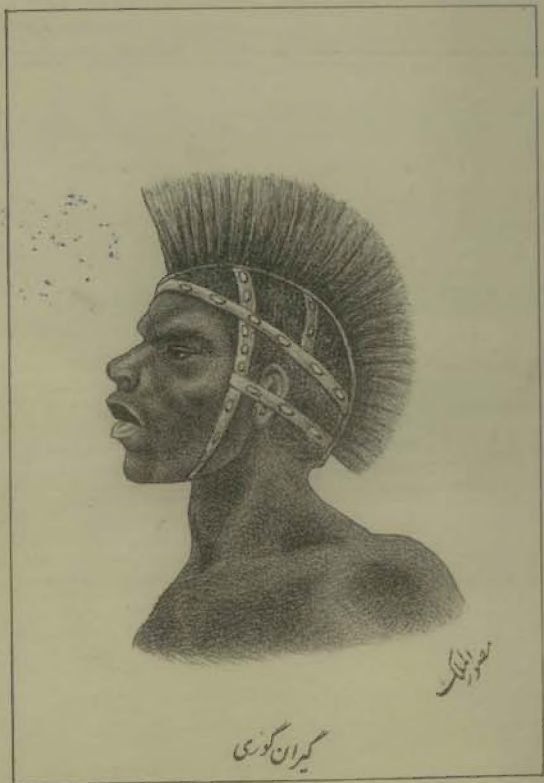
سیر و آرد بر طبع داد که در آنجا داشت صد تن از فرستادگان شخصی من بوده و آنها را ببرد دست و در آنجا گذاشت
من هم چند تن را بفرستادم و صد و بیست و دو نفر از آنها دست نیامد

مَنْ أَكْبَرُ عَلَى اللَّهِ الْكِبَرُ الْإِلَاحُ الْقَدَامُ

الْقَدَامُ الْقَدَامُ الْقَدَامُ

فِي مَقَرِّ بَيْتِهِ الْخَامِ

شماره ۱۲



نقش بر سنگ

گیران گوزی

